

به دو یا سه گله غزال برخورداریم. پس از چند دقیقه توقف در دهکده بزرگی به نام گناباد^(۴۶۸)، محل سکونت افغانهای الکوژیایی بیش از پیش به بستر رودخانه هریرود نزدیک شدیم و از آن جا ضمن عبور از دهکده مسافران و کوشکی متعلق به شیرعلیخان^(۴۶۹)، نایب حاکم ناحیه اوبه، در میان راه به اردوی محل سکونت خوجه های بخارا نزدیک شدیم که از سالهای پیش به این منطقه مهاجرت کرده، اما آداب و رسوم خود را همچنان حفظ کرده اند. باید از معبر رودخانه عبور کرد، در این محل بستر رود نسبتاً پهن است اما در این فصل سال آب زیادی ندارد. آب رودخانه در بستی از سنگریزه جریان داشت و به زلالی بلور بود. او به بیش از بیست دقیقه راه با معبر رودخانه فاصله ندارد. ما برای عبور از میان این قصبه که قلعه بزرگ و مستحکمی در انتهای آن قرار دارد مدت ده دقیقه راه پیمودیم. این قلعه از خارج بخوبی حفظ شده اما داخل آن پوشیده از ویرانه هاست. روز یازدهم پس از بازدید مقامات محلی که روز پیش به پیشوازم آمده بودند و پس از دیدار از وضع وحشتناک خانه های لخت و عوری که روستاییان به آنها قناعت می کنند، برای بازدید چشمه های آب معدنی که از نظر گوارایی شهرت دارند، اوبه را ترک کردیم.

کوهها در فاصله دو یا سه کیلومتری قلعه قرار دارند. ما از طریق گردنه ای عمیق و تنگ که بستر نهر پرخروشی است و از میان انبوهی از خس و خار و جگن به شکل مارپیچ جریان دارد، وارد کوهستان شدیم. این رودخانه اغلب زیر شاخه های درهم پیچیده درخت زالزالک از نظر پنهان می شود و جز با شنیدن صدای زمزمه آب متوجه جریان آن نمی شویم. بعد از یک ساعت راه به سوی سرچشمه این رودخانه که اطراف آن را تخته سنگهای زیبایی فراگرفته بود به حمامهایی رسیدیم، که با سنگهای تراشیده روی اولین چشمه آب معدنی بنا شده بودند. دمای آب چشمه ۴۵/۶ درجه سانتیگراد است. چشمه دوم در فاصله ۲۵ دقیقه راه، در بالای دره قرار دارد و دمای آن ۴۵/۸ درجه است. آب هر دو چشمه قلیایی است. حمامهایی که به آنها اشاره شد، مانند تمام تأسیساتی از این نوع در ایران، عبارتند از یک سرسرا و اتاق بزرگی با سقف گنبدی که وسط آن حوض آب گرمی قرار دارد. دور حوض سکوهای سنگی عریضی ساخته اند که

استحمام کنندگان لباسهای خود را روی آن می گذارند. روی این بنا هیچ نوشته ای موجود نیست اما از تاریخ هرات نوشته معین الدین ترجمه آقای باریبه دومینار^(۴۷۰) (نشریه آسیایی دسامبر ۱۸۶۰) چنین بر می آید که این بنا به فرمان سلطان تیموری ابو سعید^(۴۷۱) ساخته شده و سلطان حسین^(۴۷۲) (۹۱۱-۸۴۲) بر وسعت آن افزوده است. در کنار این حمامها ویرانه گوری به چشم می خورد که مورد تکریم اهالی روستاهای اطراف قرار دارد. اما شبانهایی را که در نزدیکی این بقعه دیدم نتوانستند در باره این امامزاده، که به رغم ناشناخته بودن، مورد احترام است هیچ نوع اطلاعاتی در اختیار من بگذارند. سنگ قبری از مرمر روی گور به چشم می خورد، اما نوشته آن به قدری ساییده شده که جز چند کلمه پراکنده نتوانستم چیزی از آن بخوانم: میان این کلمات به عناوینی مانند (سلطان و ملجاء) برخوردم. اینها صفات و القابی است که تنها در مورد شاهزادگان به کار می رود. بالای این دره، یعنی جایی که این چشمه های آب معدنی قرار دارند به محلی قیفی شکل منتهی می شود که اطراف آن را تخته سنگهایی از مواد مذاب سفید رنگ همراه با خالهای قهوه ای فراگرفته است. این محل شباهت زیادی به دره بزگوش در آذربایجان دارد که چشمه های آب گرم سراب در آن واقع شده است. ما از گردنه ای که شرح آن گذشت به دره هریرود برگشتیم و شب را در قصبه گناباد توقف کردیم. روز دوازدهم پس از عبور دوباره از دهکده سیروان و طی پانزده دقیقه راه به قصبه ای معتبر به نام ده دراز در مجاورت مصب جیحون رسیدیم، اهالی این ده را از بیکهای قنقرات^(۴۷۳) تشکیل می دهند. صد هزار خانواده از این اقوام در زمان سلطنت محمد رحیم خان خیوه ای به این محل مهاجرت کردند. این مردم بدبخت به تلخی از مالیاتهای حاکم اوبه شکایت داشتند. حاکم اوبه از افزایش مالیات آنها از پنجاه خرور گندم به هشتاد خرور راضی نبود، با آنها به بهانه های مختلف بد رفتاری می کرد. در فاصله پانزده دقیقه راه از این دهکده، باردیگر از هریرود عبور کردیم و چهار ساعت تمام در ساحل راست آن راه پیمودیم.

در این منطقه زمینها چندان حاصلخیز نیست؛ این جا و آن جا، در دور دست آبادهایی چند به چشم می خورد. اما جاده کاملاً خلوت است. سرانجام به دهکده آرامی

رسیدیم که آن را مروه می نامند اما در کتابت مرآباد نوشته می شود. ساکنان آن جا را زوریها، تاجیکها و افغانهای بارکزیایی تشکیل می دهند. من در آن جا به دیدار رئیس یکی از قبایل چادر نشین غلجایی نایل شدم که از میمنه برگشته بود. این شخص هنگام اشغال هرات به دست سپاهیان ایران بدان شهر گریخته بود. وی بتازگی از منطقه چهار ایماق^(۴۷۴) که دچار هرج و مرج عجیبی بود، عبور کرده بود. چهار قبیله ساکن منطقه یعنی قیچاقها^(۴۷۵) (۱۰ هزار خانوار)؛ جمشیدیها^(۴۷۶) (۱۲ هزار خانوار)؛ تیمونیا^(۶۰ هزار خانوار) و فیروزکوهیها^(۱۰ تا ۱۲ هزار خانواده) با هم در جنگ بودند. کاروانها هفته ها در میمنه^(۴۷۷) می ماندند و جرأت نمی کردند از میان این اقوام خونخوار و حادثه جو عبور کنند. روز سیزدهم به مدت دو ساعت و بیست دقیقه در ساحل راست هریرود راه پیمودیم. اما جاده پس از دهکده غوری آباد از هریرود دور و به کوهستانهای طرف راست نزدیک می شود؛ این کوهستانها به سوی شمال و شمال شرقی کشیده شده و مرز شرقی هرات را تشکیل می دهد. منطقه بتدریج شکل کاملاً کویری به خود می گیرد. دهکده ها به کلی ناپدید می شوند و زمینها که بیشتر سطح آن را بستر وسیع سیلابها فرا گرفته، هیچ نشانی از کشت و زرع ندارند؛ حتی اقوام چادر نشین نیز از این جاده دور افتاده اجتناب می کنند، جاده ای که در آن هیچ جنب و جوشی به چشم نمی خورد تا خبر عبورگاه به گاه گله های بزرگ گوسفند که برای چرا به کوهستانهای شرقی برده می شوند.

بعد از یک ساعت و بیست و پنج دقیقه راه از نزدیکی زمان آباد عبور کردیم. اهالی این دهکده بزرگ به هنگام هجوم ایرانیها محل را ترک کرده بودند؛ اما به علت آب و هوای ملایم و خشک این منطقه چنین می نمود که این دهکده شب پیش تخلیه شده است. تأثیر غم انگیز بازارهای خالی و کوچه های خاموش این دهکده بیشتر از آن جهت محسوس بود که در فاصله میان زمان آباد و روستای تونیان^(۴۷۸) یعنی مدت سه ساعت راه هیچ آبادی دیگری جز توران تونیان^(۴۷۹) که شب را در آن جا گذراندیم به چشم

نمی خورد. در این دهکده تاجیکها و افغانهای نورزه یی و علی زه یی و درانی سکونت داشتند. روز چهاردهم به مدت پنجاه دقیقه به سوی شمال شرقی راه پیمودیم. پس از عبور از مسیل نسبتاً عمیقی، بعد از ۴۵ دقیقه راه پیمایی به بقعه ای موسوم به آب گرمک رسیدیم که حوض آن از آبی معدنی با حرارت بین ۱۴ تا ۱۵ درجه سانتیگراد پُر بود و اطراف آن را بیست و چهار کاج شرقی بسیار زیبا احاطه کرده بود. سابقاً در این محل تعداد سی و هشت درخت کاج وجود داشته که تعداد چهارده عدد از این درختهای باشکوه را در کمال بیرحمی و وحشیگری قطع کرده بودند. پس از عبور از این محل وارد تنگه ای سنگلاخی شدیم که در عمق آن جوی باریکی از آب تلخ و شور جریان داشت و کناره های آن را رسوبهای نمکی پوشانده بود. بعد از پنجاه دقیقه راه پیمایی در طول این گردنه به قلّه کم ارتفاعی رسیدیم که شیب آن به طرف شمال به صورت مسیل نسبتاً وسیعی در آمده بود. ما برای رسیدن به درّه رودخانه کروخ این مسیل را طی کردیم. پس از گذشتن از دهکده مجندوش^۱ واقع در طرف راست جاده، باردیگر به سمت بالای درّه راه افتادیم که در کناره چپ آن رشته کوه سنگلاخی خشک و لم یزرعی وجود دارد و روی آن نشانه های آشکار از لرزشهای شدید آتشفشانی به چشم می خورد. ما طی این سفر یک ساعته بسیاری از افراد قبیله جمشیدی را دیدیم. چادر این قبایل با چادر افغانها و بلوچها تفاوت دارد و مانند چادر کردها از نی درست شده، اما به جای پوشش کلفت و زبری به نام پلاس، آن را با پارچه ای پشمی پوشانده اند. زبان مردم این قبایل فارسی خالص است، اما از نظر ترکیب صورت به زیبایی ایرانیهای ساکن غرب نیستند. آنها بینی سربالا، دهانی بزرگ و لبهایی کلفت و بدترکیب دارند. بنابر روایات قومی، این قبایل در دوران سلسله کیانی و قبل از مهاجرت زوریها سیستان را ترک کرده اند. اما هنوز خاطره اصل و نسب مشترک خود با سیستانها را به یاد دارند. با این همه جمشیدیها، تاجیکها را بومی محل و مالک زمینهایی می دانند که خود تصرف کرده و به زوراز آنها ستانده اند. در سال ۱۸۴۵-۱۸۴۶ الله قلیخان، خان خیوه، جمشیدیها را به زور در پی ارتش خود به راه

انداخت و آنها را در نزدیکی کهنه اورگنج^(۴۸۰) مستقر کرد. اما پس از مرگ او این قبایل با استفاده از بی نظمی‌هایی که سراسر خانات را در بر گرفته بود، فرار اختیار کردند و اغلب خانواده‌هایی که از خیوه برگشته بودند در مرو^(۴۸۱) مستقر شدند. به فاصله سی دقیقه راه قبل از رسیدن به کרוخ^(۴۸۲)، از دهکده کوچک نسبتاً تمیزی به نام دهانه غار عبور کردیم که در آن تاجیک‌هایی زندگی می‌کردند که به نظر بدبخت و ستم‌دیده می‌رسیدند. معنای نام این دهکده دهانه برف و وجه تسمیه آن به این علت است که برف فراوانی که در زمستان در این منطقه می‌بارد و به مدت طولانی در دره علیای کروخ باقی می‌ماند، بندرت در مناطق مجاور، که به محض بارش ذوب می‌شود، به چشم می‌خورد.

کروخ شهری است بسیار قدیمی، استخری نویسنده قرن دهم از این شهر نام برده است (به ص ۱۱۷ کتاب المسالک فی الممالک ترجمه موردمن مراجعه شود). این شهر در حال حاضر مرکز سکونت اقوام جمشیدی است و بنا بر آنچه به من گفته شد، در گذشته پایتخت قلمرو غورنیز بوده است. شهر کروخ نسبتاً وسیع است و اقوام ساکن در آن عبارتند از: جمشیدیها، افغانها، یهودیهها و هندوها. این شهر مدفن دو عارف مسلمان یعنی معروف کروخی^(۴۸۳) دربان امام رضا و صوفی اسلام^(۴۸۴) است. بقعه‌ای که بر گور کروخی بنا شده روبه ویرانی است، اما هنوز هم مورد تکریم مسلمانان شیعی مذهب قرار دارد. به احتمال زیاد این بقعه از بناهایی است که روحانیان دوره صفویه برپا داشته‌اند، زیرا معین الدین در توصیف کوتاهی که از کروخ ارائه داده، در این باره چیزی نگفته است. زندگی عارف دوم به ما نزدیکتر است و این همان صوفی اسلام است که کانولی زندگینامه کوتاه اما صحیحی از او به دست داده است. این شخص در سال ۱۲۲۲ در حالی که پیشاپیش مریدان خود، فرماندهی جنگ با ایرانیان^(۴۸۴) را برعهده داشت کشته شد. پسرش عبدالقاسم بقعه زیبایی بر گور^(۴۸۵) او بنا و باغ بزرگی در اطراف آن احداث کرد که به سبب دو خیابان مزین به کاجهای شرقی، که ارتفاع هر یک به ۲۰۰ پا می‌رسد، شهرت دارد. در داخل شهر شمار بسیاری چشمه آب معدنی (۱۷ یا ۱۸ چشمه) وجود دارد. من دمای دو چشمه را که گفته می‌شد از دیگر چشمه‌ها گرمتر است اندازه

گرفتم که دمای یکی ۱۵/۱۸ و دیگری ۱۴/۵ درجه سانتیگراد بود. ساکنان به پرورش گل و نگهداری گوسفند اشتغال دارند، گوسفندها را برای فروش به بازار هرات می‌برند. پشم این گوسفندان را یهودیهها و هندوها خریداری می‌کنند. شهر کروخ با هرات شش فرسنگ فاصله دارد. روز ششم ضمن حرکت همراه با جریان رودخانه به سوی پایین، این راه را یک نفس پی‌م‌ودیم. این رودخانه در نزدیکی گازرگاه به دشت هرات وارد می‌شود. آب این رودخانه یا به عبارت بهتر آب شاخه متحصر به فرد ساحل راست آن از طریق کانالی طولانی که بخشی از آن میان صخره‌ها و بخشی دیگر آن در زمین خاکی حفر شده است، به حوض بقعه می‌رسد. قبل از من تنها یک سیاح اروپایی از کروخ دیدن کرده است که آن هم سرهنگ استد دارت بیچاره بود که فقط یک روز در این شهر اقامت کرد و از آنجا به میمنه رفت؛ اهالی شهر از او خاطره خوبی دارند.

شامل حال مابود و ما جز تمجید چیزی برای گفتن نداریم. اغلب اوقات، زمانی که دوستانه با هم صحبت می کردیم، بویژه وقتی که به سؤالات هوشمندانه او که با روشن بینی و ظرافت و همراه با نزاکت کامل شهرنشینان مطرح می شد پاسخ می گفتم، با خود می اندیشیدم که آیا من واقعاً با آن محافظ خشن و سرسخت زندانیان انگلیسی، یعنی سلطان جان^۱ رو به رو هستم که در خاطرات لیدی سیل^(۴۸۷) بارها از او به زشتی یاد شده است. اطرافیان او در رفتار با ما از اربابشان پیروی می کردند. سردار اکرم خان، منصورخان، شاهنوازخان^(۴۸۸) پسر ارشد سلطان و غیره... همگی می کوشیدند رضایت خاطر ما را فراهم آورند و به ما خدمت کنند. اما پیش از همه باید از طرز برخورد و رفتار همسفر خود بین مشهد و هرات، یعنی سیدمیرابوالحسن شاه به نیکی یاد کنم، زیرا این مرد که دانش و معلومات شرقی او برپایه ای محکم استوار بود، در تحقیقات برای من کمک مؤثری به شمار می آمد و من در خلال صحبت‌های عالمانه او به درک بسیاری از نکته‌ها و مسائل که کشف آنها در کتابها میسر نبود، توفیق یافتم.

روز دهم فوریه ۱۸۶۰ که تهیه تجهیزات و تدارکات سفر به پایان رسیده بود از سلطان احمدخان اجازه مرخصی خواستیم، وی شخصی به نام محمد عظیم خان قلعه گاهی را با چهل سوار مأمور کرد که ما را تا مرز سیستان همراهی کنند. روزی سلطان شخصاً این شخص را نزد من آورد و پس از معرفی این مرد قوی هیکل که از قدرتی هرکول وار برخوردار بود، او را مرخص کرد و پس از رفتن او خطاب به من اظهار داشت: «من به آسانی می توانستم نفرات بیشتری را مأمور همراهی شما کنم، اما تعداد نفرات در منطقه ای که شما سفر می کنید، هیچ فایده ای ندارد. تنها حضور این مرد در کاروان شما به اندازه وجود یک هنگ مؤثر است، زیرا در جنوب شرقی خراسان هیچ غارتی بدون اجازه و حتی کمک او انجام نمی گیرد. ضمناً برای اطمینان خاطر از حسن رفتار او نسبت به شما در تمام طول سفر، زن و فرزندان را نزد خود گروگان نگه می دارم.» ضمن راه به این واقعیت پی بردم که حق با سلطان بوده است، زیرا در مورد

بازگشت خانیکوف و همراهان به هرات و گذراندن زمستان در این شهر

همسفران من روز بیست و یکم دسامبر از بازدید طولانی و دشوار خود از خراسان مرکزی بازگشتند. شدت سرمای زودرس بیش از آن بود که بتوانیم به فکر ادامه سفر در منطقه ای باشیم که یک مسافر تنها نیز شبها به دشواری می تواند، در هوای نامساعد برای خود سرپناهی بیابد، بنابراین ادامه سفر با این همه همراه تقریباً غیرممکن بود. علاوه بر آن می بایست نقشه برداریها و مطالعاتی را که روی زمین انجام داده بودیم با مشاهدات خود تلفیق دهیم و به نظریه ای صحیح دست یابیم. این کار نه تنها بهتر بود هرچه زودتر انجام شود، بلکه ضروری نیز می نمود. زیرا بدین ترتیب می توانستیم از تمام جزئیات سفر خود که انسان بلافاصله پس از انجام آن به یاد دارد و بعد ها به آسانی فراموش می شود، استفاده کنیم. از این رو تصمیم گرفتیم زمستان را در هرات بمانیم. چند روز بعد از گرفتن چنین تصمیمی به خود تبریک گفتیم زیرا زمستانی که در آغاز از هر جهت بسیار ملایم و خشک و مطبوع می نمود، روزهای پانزدهم و شانزدهم ژانویه ۱۸۵۹ به طور ناگهانی تغییر کرد و هوا به شدت سرد شد. برف زیادی باریدن گرفت و حتی بیش از ده روز در دشت باقی ماند. عاقبت اوایل فوریه باردیگر روزهای آفتابی فرا رسید و برفها ذوب شد و با وجود آن که کوهستانها هنوز از بالا تا پایین پوشیده از برف بود مصمم شدیم شهر هرات را که همه ما از آن خاطره خوشی داشتیم ترک کنیم. در تمام طول اقامت ما در هرات محبتها و توجهات سلطان احمدخان حاکم این ایالت

نفوذ این راهنما در منطقه و اطلاعات او راجع به وضع طبیعی زمین جای هیچ گونه تردید نبود. اما برای به خاطر آوردن آبادهای مختلف از روشی عجیب متکی بر حافظه استفاده می کرد. آشنایی او با این مناطق بر اساس موقعیت جغرافیایی و مختصات طبیعی آن نبود، بلکه هر نقطه را همراه با ماجراهای دوران چپاولگری خود به حافظه سپرده بود و از آنها به راحتی صحبت می کرد: که در این نقطه مخصوص تمامی بار و بینه مسافران یک کاروان را غارت کرده و در آن نقطه دو شبانه روز در کمین کاروانی حامل کالا نشسته است و غیره ... خلاصه اطلاعات جغرافیایی او حکایت زندگی پرماجرای او بود.

بازگشت از هرات به خراسان از طریق سبزار و لاش و جویین توصیف سیستان از نظر تاریخی و جغرافیایی

روز یازدهم سرانجام هرات را ترک کردیم و از جاده ای که در پیش وصف شد به روضه باغ رسیدیم. روز دوازدهم را برای تکمیل تجهیزات سفر خود در این محل گذرانیدیم اما جز تهیه کمی مواد خوراکی، تدارک هیچ وسیله دیگری امکان پذیر نبود. برف انبوه آخر ژانویه عبور از گردنه مادری^۱ که می بایست ضمن پیمودن شاهراه قندهار از آن گذشت، مشکل کرده بود. این راه به جاده شاهی معروف است زیرا به فرمان شاه عباس کبیر ساخته شده است. راهنمای ما پیشنهاد کرد تا راه گردنه ای به نام سنگک سیاه را در پیش گیریم. روز سیزدهم برای عبور از دشت میان روضه باغ و کوهستان وارد شاهراه شدیم، اما در نزدیکی قله ای مدور موسوم به کوه زیارت جاده مزبور را که در گذشته سنگ فرش بود، در سمت چپ رها کردیم و وارد دهنه کم عمقی شدیم که ما را به دره ای رساند که شعبه کوچکی از رود هرات در آن جاری بود. نزدیک سرچشمه های این رود قلعه ای به نام پشتکوه وجود داشت که متعلق به رحمان خان علی کوزه ای بود. شب را در این قلعه ماندیم. روز چهاردهم پس از عبور از یک سلسله تراس به قله رسیدیم؛ با این که تمام شب پیوسته باران باریده بود جاده خوب بود، اما هر چه به گردنه نزدیکتر می شدیم، زمینهای پوشیده از برف بیشتر می شد. حدود ظهر وارد تنگه نسبتاً وسیعی شدیم که نهری در آن جاری بود و جگنها انبوهی در دو طرف آن به چشم

می خورد. این دره کنام گرازان بود و در همه جا آثاری از آنها دیده می شد. پس از طی این گلوگاه که بتدریج تنگتر می شد به گردنه ای رسیدیم که فرود از آن کندتر از صعود به آن انجام شد. در دامنه جنوبی کوهستان تراستها بسیار گسترده تر و به همان نسبت هم برف بیشتر است. به همین جهت نمی توانستیم با سرعت پیش برویم. با این همه یک ساعت قبل از غروب آفتاب به تخته سنگهایی رسیدیم که به علت رنگ سیاه آن به سنگ سیاه معروف است. گردنه نیز همین نام را دارد، چون واژه «سنگگی» مخفف کلمه «سنگ» است. شب سردی را زیر سقف آسمان گذرانندیم. روز پانزدهم بعد از عبور از منطقه ای ناهموار وارد گلوگاه دیگری به طول دو فرسنگ شدیم که ما را به خط مستقیم به دره آدرسکن رسانید. در این دره درختان بید، گز، قیچ به تعداد بسیار زیاد به چشم می خورد. در آن جا شب را زیر چادر افغانهای صحرائشین قبیله بارکزی گذرانندیم. در تمام طول شب بارانی سیل آسا به شدت می بارید. نزدیک صبح آب رودخانه آدرسکن^(۴۸۹) به حدی بالا آمده بود که تا ساعت یازده نمی دانستیم که آیا می توان از آن عبور کرد و یا باید راه جاده او کال را که، فارستر در سال ۱۷۸۴ از آن عبور کرده بود، در پیش گرفت. عاقبت به ما خبر دادند که محل کم عمقی در رودخانه یافته اند: با این همه عبور از آب آسان نبود و نزدیک بود سه رأس از اسبهایمان را با باروبنه از دست بدهیم. اسبها در نهایت با دشواری بسیار از سیلاب شدیدی که آنها را با سرعتی سرسام آور با خود می برد، نجات یافتند. گذشتن از این آب سه ساعت تمام طول کشید. پس از عبور از گردنه پر پیچ و خم و مضرس و پوشیده از سنگهای تیزی که از صخره های سنگ لوح جدا شده بود از کناره چپ رودخانه آدرسکن به گردنه میهمیناز^۱ رسیدیم. فرود از این گردنه بسیار ساده تر از صعود به آن بود. گلوگاهی که پس از طی آن به دشت سرازیر شدیم نسبتاً عریض و جاده آن صاف و هموار است. خاک رُسی و یکدست این دره وسیع منظره ای شاد و دلپذیر داشت، زیرا در بسیاری از نقاط آن سبزه دمیده بود. در وسط این دره بقعه ای قرار داشت که بر گور امامزاده ای ناشناس بنا شده

بود. بر این بقعه درختی غول آسا از نوع سور شرقی^۱ (آسیایی) سایه افکنده است. آن گاه پس از عبور از یک سلسله تپه های کم ارتفاع به سبزار رسیدیم. این شهر بر فراز تپه ای واقع شده که اطراف آن را مزارع حاصلخیزی فراگرفته است که پوشیده از شاخه های سبزگندم می باشد.

اسبها و مردان همراه من به قدری از این سه مرحله آخر مسافرت خسته شده بودند و هوا برای انجام بررسیهای علمی به حدی نامساعد بود که تصمیم گرفتیم تا بهتر شدن هوا در سبزار بمانیم. به این ترتیب روزهای هفدهم، هجدهم و نوزدهم فوریه را در این شهر گذرانندیم. ما را در عمارتی که از هر سو بر سایر محله های شهر مسلط بود جای دادند. از ایوان بالای محل سکونتمان چشم انداز وسیعی داشتیم که از نظر زیبایی ممتاز بود. قلعه باقصر در مرکز شهر قرار دارد. این قلعه تقریباً مربع شکل است. طول دیوار شمالی آن ۲۶۰ و دیوار شرقی آن ۲۱۱ پا می باشد در منتهی الیه دو طرف دیوار رو به شمال دو برج ساخته شده است و در میان آنها به فواصل منظم برجهای کوتاه تری قرار دارد. برجهایی از این گونه در سمت مغرب و مشرق نیز به چشم می خورد. اما در سمت جنوبی تنها چهار برج کوچک بنا شده که در وسط آنها برج بسیار عظیمی قرار دارد. در ورودی در وسط این برج تعبیه شده است. شهر به دو محله تقسیم می شود: محله شمالی و محله جنوبی. محله شمالی از محله جنوبی کم جمعیتتر است و در هر دو محله بر رویهم بیش از چهار صدخانه وجود ندارد. جمعیت شهر از اقوام مختلف تشکیل شده است. این اقوام عبارتند از افغانهای بارکزی، علی کسوزه بی، علی زایی، تاجیکها، زوریا، تیموریا، یهودیها و هندوها. در تابستان شهر تقریباً از سکنه خالی می شود و کلیه اهالی در کوهستان چادر می زنند. این کوچ بیشتر بنا به عادت چادرنشینی صورت می گیرد تا بر حسب ضرورت. زیرا بنا بر گفته اهل محل، در این منطقه هیچ گاه گرما بیش از حد شدت نمی یابد. نظر آقای فریه مبنی بر این که سبزار منطقه سوق الجیشی طراز اولی است، بسیار صحیح می نماید. نه تنها این بخش دارای آب و هوای سالم و از

نظر تولید غلات بسیار غنی است بلکه وضع طبیعی منطقه نیز حالت دفاعی دشت را تقویت می کند. این دشت بیضی به شکلی است که قطر بزرگتر آن از مشرق به مغرب کشیده شده است. دوسوم محیط آن را رودخانه آدرسکن فراگرفته است و اگر از بالای کوشک سبزار به این دشت بنگریم در چهار کیلومتری جنوب شهر یک رشته کوههای سنگی دیده می شود که ناگهان با شیب بسیار تندی به دشت منتهی می شود. بر روی این رشته کوه ویرانه های قلعه ای به نام سنگ دختر وجود دارد. بی هیچ فاصله ای از این رشته کوه، کوه مرتفع دیگری سربر افراشته که قلّه آن به شکل هرمی ناقص به چشم می خورد. سنگهای رسوبی این کوهستان تشکیل صفت های عظیمی را می دهد؛ آرامگاه محمدسربریده روی قلّه این کوه قرار دارد و این محل نام او را گرفته است. افق شرقی دشت به سه رشته کوه محدود می شود که به صورت یک آمفی تئاتر هر طبقه آن روی طبقه دیگری قرار دارد. در سمت شمال دشت، همان طور که پیشتر گفته شد، کوه سنگلاخی ساحل چپ آدرسکن قرار دارد. در سمت مغرب افق بازتر است زیرا سلسله جبالیه که حدود این بخش را تشکیل می دهد در فاصله ۱۴ تا ۱۵ کیلومتری شهر واقع شده است. تمام فضای میان این محدوده با کانالهایی که از رودخانه کشیده شده است آبیاری می شود. سراسر دشت را مزارع سرسبز و چراگاههای سبز و خرم فراگرفته است. شهر در وضع کنونی خود چندان قدیمی نیست و هیچ بنای تاریخی قابل ذکری، جز باغ وسیع جلوی قلعه که به فرمان جلال الدین میرزا، یکی از فرزندان کامران شاه احداث شده است، وجود ندارد. اما نباید فراموش کرد که این شهر در محل ویرانه های اسفزار^(۴۹۰) و یا به قول جامی شاعر اسفزار^۱ (چراگاه اسپها) ساخته شده است. به این ترتیب جانشین یکی از قدیمی ترین شهرهای سجستان است که نه تنها استخری در آثار خود از آن یاد کرده، بلکه همان طور که معین الدین^(۴۹۱) نوشته است این شهر بنا بر عقیده ساکنان آن سالها قبل از هرات ساخته شده است. این وقایع نگار که اثرش را در سال ۸۹۷ هجری به پایان رسانده، اهل سبزار بوده و نقل می کند که در دوران کودکی او

در این شهر بیش از یک هزار ودویست مغازه وجود داشته است و نیز قلعه ای که اکنون به سنگ دختر معروف است و در آن زمان به مظفر-کوه^(۴۹۲) شهرت داشت، به علت خشک شدن چشمه آب شیرینی که در گذشته در این قلعه می جوشید و به فرمان سلطان سلجوقی آلب ارسلان^(۴۹۳) بناشده بود، در آن ایام هم متروک بوده است.

روز بیستم، عاقبت درجه حرارت بالا رفت و همه ظواهر حاکی از آن بود که هوا رو به گرمی است. حدود ساعت نه سبزواری را ترک کردیم. این بار بدون هیچ مشکلی از رودخانه آدرسکن، که طغیان آن فرونشسته بود عبور کردیم و از میان چمنزارهای حاصلخیز که از آب چشمه های متعددی به نام چشمه قیصرسیرآب می شود به سوی کوهستان رهسپار شدیم. سلسله جبال واقع در جنوب غربی دشت به وسیله گلوگاهی قطع می شود که طرف چپ آن را کوه قیصر و طرف راست آن را کوههای روباه، زیبا، میل کوه فراگرفته است. یکی از این کوهها یعنی کوه روباه دارای غارهای متعددی است که ساکنان شهر به هنگام اغتشاش اشیای قیمتی خود را در آن جا پنهان می کنند و خود نیز در آن غارها پناه می گیرند. دو کوه دیگر از نظر شکل قله ها، که همچون سوزن باریک و نوک تیز است، توجه انسان را به خود جلب می کند. این گلوگاه به قلّه نسبتاً وسیعی منتهی می شود که به فلات کوچکی شباهت دارد. از این نقطه به دشت وسیعی سرازیر می شویم. بعد از طی دو فرسنگ و نیم راه به چشمه آب تلخ و بدمزه ای می رسیم که از زمین می جوشد. این محل امروزه بیابانی بیش نیست، اما به احتمال زیاد در گذشته مسکونی بوده است، زیرا آن جا را ده بالامی نامند. ما شبهای بیستم و بیست و یکم را در این مکان توقف کردیم. روز بیست و یکم به طرف دشت به راه افتادیم و تا حامی گوین^(۴۹۴) واقع در دامنه کوهستانهای جنوب این دره پیش رفتیم. آب این قریه از چشمه کم آب بدطعم و تلخ و شوری، که در دو طرف آن بوته های جگن روییده است تأمین می شود. در آن جا اردوی بزرگی از افغانهای نورزایی را دیدم؛ آنها گروه گروه برای دیدن میمونی که در هرات خریداری شده بودم و جست و خیز و ادا اطوار او آنها را مانند بچه ها سرگرم می کرد شتافتند. آنها در آغاز به نوازش میمون پرداختند، اما این روابط دوستانه چندان دوام نیافت. زیرا مردی جسور با حرکتی خشن موجب آزار حیوان شد و میمون به

این مرد چنگ زد؛ واکنش حیوان چنان تأثیر بدی در این فرزند طبیعت گذاشت که ابتدا سیلی از فحش نثار میمون بیچاره کرد و سپس با چشمانی گریان به هموطنان خود شکایت برد، توگویی انسانی به او توهین کرده است.

پس از عبور از سلسله کوهی که به آن اشاره شد، از گردنه سنگلاخی که شیب آن چندان نبود وارد دره وسیعی شدیم که کوههای انار دره در جنوب آن قرار داشت. انار دره دهکده آبادی است که ساکنان آن را تاجیکها تشکیل می دهند و در پشت گلوگاه تنگ و خوش منظره ای که در مدخل آن چشمه آب گرمی با دمای ۲۲/۵ درجه سانتیگراد می جوشد، پنهان شده است. نهر نسبتاً وسیعی در سراسر گلوگاه جریان دارد. خانه روستاییان در کناره چپ نهر، در محلی خلیج مانند که دو طرف آن را تخته سنگهای بزرگی فرا گرفته و به علت انعکاس مکرر صدا شهرت دارد، در کنار هم ساخته شده اند. در طرف راست نهر باغهای وسیع و زیبایی قرار دارد پر از درختان میوه که در میان آنها حتی دو درخت خرما نیز دیده می شود. این درختها را که میوه هم می دهد، شانزده سال پیش از دهکده زیگین^۱ واقع در چهارده کیلومتری جنوب انار دره به این محل آورده اند. کوهستان مشرف بر آخرین باغهای دهکده از پایین تا بالا، شکاف برداشته است. فاصله دو دیواره این شکاف یکنواخت است و در هیچ نقطه ای از نیم متر تجاوز نمی کند و این موضوع باعث شده است تا ساکنان انار دره این شکاف را به ضریب شمشیر علی (ع) نسبت دهند. ما در این محل برای اولین بار پس از عبور از مازندران، به درخت مورد برخوردیم که همه جا در پای دیوار باغها رویده بود و مانند شمال ایران به آن مورت می گفتند. شب هنگام نور زیبایی را در منطقه البروج که مثل همیشه به شکل بیضی بسیار کشیده ای بود و دست کم ۵۵ درجه بالاتر از افق قرار داشت، رصد کردیم. وسایل لازم را برای اندازه گیری میزان دقیق این نور در دسترس نداشتیم، اما وقتی آن را با چشم غیرمسلح با روشنایی راه شیری مقایسه کردیم، به نظر می رسید که درخشش منطقه البروجی بیشتر است. روز بیست و دوم را در انار دره ماندیم و آن روز چشمانمان

به دیدن اولین پرستوهای مهاجر روشن شد.

روز بیست و سوم بعد از خروج از کوهستان در دشتی رُسی پوشیده از لایه نازکی از شن راه پیمودیم. گیاهانی که پس از حرکت از هرات به آنها برخوردیم در میان آنها بیش از همه وریکه و شمشاد به چشم می خورد و اکنون بتدریج ناپدید می شدند و جای خود را به درختان بادام وحشی آماده شکفتن می دادند. اما بطور کلی سبز شدن گیاهان به تأخیر افتاده بود و تنها مرآندرا^(۴۹۵) شکوفه کرده بود. پس از بازدید از درختان نخل دهکده زیگین که در آن جا دقایقی چند توقف کردیم به سوی منطقه میان آدرسکن و هارود به راه افتادیم. و پس از عبور از میان انبوهی از درختان گز و قیچ در نزدیکی کانال محل التقای دورود که به میانه رود معروف است، توقف کردیم تا شب را در زیر سقف آسمان بگذرانیم. چون وسط جنگل چادر زده بودیم خدمتکاران ایرانی ما، به رغم وحشت از دزد، نتوانستند خود را از لذت افروختن آتش با توده های انبوه و فراوان هیزم محروم کنند. با این همه پرتو آتش مانع دیدن نور منطقه البروج در این مکان، که افقش بازتر از انار دره بود، نشد؛ بلکه تابش این نور در مقایسه با روشنایی دیروز و پریروز درخشانتر می نمود. روز بیست و چهارم از بوته زاری عبور کردیم که هر چه به هارود نزدیکتر می شدیم، انبوهتر می شد. پس از عبور از رودخانه، بیشه ناگهان ناپدید و زمینی آشکارا پوشیده از نمک نمایان شد.

پس از عبور از دهکده کوچک کهریزک واقع در طرف راست جاده که در نزدیکی آن قبیله افغانی نوزده یی اردو زده بود، برای بررسی ارتفاع سنج در دهکده متروکی توقف کردیم. ساکنان این دهکده به علت چپاولگریهای افغانهای فراه این آبادی را ترک کرده بودند. ما در حال حاضر در بخش قلعه گاه^(۴۹۶) قرار داشتیم که بنا بر آخرین عهدنامه منعقد میان ایرانیها و انگلیسیها به حاکم لاش و جوین مسترد شده بود، بدین سبب روستاییان نمی خواستند به اسکورت هراتی غذای مجانی بدهند. بالاخره در دهکده پرجمعیت کوشک پیاده شدیم که ساکنان آن را قبایل علی زه یی، بارکزایی و نوزده یی و نیز تاجیکهای تیره روزی تشکیل می دادند که در زیر بار سنگین مالیات فاتحان وحشی خود رنج می بردند؛ این مردم به خواست سواران ما پاسخ مثبت دادند.

و ما شب را در باغ بزرگی به سر بردیم؛ مالک این باغ از محلیهای قدیمی بود. او پیر مرد کوچک اندام و حيله گری بود که ادعا می کرد از اعقاب مستقیم طاهر ذوالیمینین^(۴۹۷) است، برایم تعریف کرد که سابقاً سندی در دست داشته مهور به مهر امیر تیمور، اما در جریان آخرین هجوم ایرانیان، هنگامی که با عجله دهکده را ترک می کرده، آن را گم کرده است. چون شایسته تر آن بود که حاکم لاش را از ورود قریب الوقوع خود به آن قلعه آگاه سازم، یکی از خدمتکاران خود را به آن دیار فرستادم و در انتظار پاسخ ناگزیر روز بیست و پنجم را در کوشکک ماندم. در این محل به پدیده نسبتاً عجیب و قابل ذکری برخوردیم که توجیه آن از نظر من تا حدی دشوار است. در طول روز دمای هوا در سایه به ۲۲/۵ درجه سانتیگراد می رسید و شبها هرگز از ۱۲ درجه تجاوز نمی کرد. شمار زیادی هزارپا از لانه های زمستانی خود بیرون آمده بودند، هنگام غروب آفتاب پروانه ها دسته دسته در هوا می چرخیدند، یک هفته بود که پرستوها از راه رسیده بودند، اما به رغم تمامی این نشانه های مطمئن و بارز از بیداری طبیعت، از شکوفایی حیات در درختان که همچون زمستان بی برگ بودند، اثری به چشم نمی خورد. پیش از توجه به این موضوع وضع زار و نزار درختان باغهای دهکده توجهم را جلب کرده بود، دلش را از چند روستایی جويا شدم. آنها جواب دادند که در دهکده شان درختها هرگز به سن پیری نمی رسند و باید هر چند سال یکبار به جای این درختان، نهالهای تازه ای غرس کرد، زیرا در این محل، در زمانهای مختلف اما در فاصله های نسبتاً کوتاه، آبهای زیرزمینی به سطح زمین می رسد و نه تنها به درختان میوه صدمه می زند، بلکه بعضی اوقات آنها را به کلی خفه می کند. از هنگام عبورمان از کوهستان تا رسیدن به این محل، همواره مه خشکی در فضا وجود داشت، روز بیست و پنجم این مه به حدی متراکم شد که چند ساعت قبل از غروب آفتاب، می توانستیم خورشید را با چشم غیر مسلح نظاره کنیم، تا این که در چهار تا پنج درجه بالای افق، در میان لایه پودر مانند جوی که اطراف ما را فرا گرفته بود، از نظرها پنهان شد. حتی ستاره قطبی هم درخشش همیشگی خود را نداشت، اما ستارگان بالای سر ما همچنان می درخشیدند.

روز بیست و ششم را در انتظار بازگشت پیک سریعی که به لاش فرستاده بودم تا

ظهر در کوشکک ماندم. بعد از ظهر از آن جا تا لنگر^(۴۹۸) از میان دشت راه پیمودیم. لنگر جایی است که به عنوان مدفن شیخ محمود لوگانی^۱ مورد ستایش مردم است. می گویند در این محل، در نزدیکی آرامگاه شیخ برای شاه احمد، بنیان گذار سلسله افغانی از طایفه درآنی، معجزه ای به وقوع پیوست که آینده درخشان او را بروی آشکار کرد. چنین گفته می شود که وی پس از عبادتی خالصانه و پرشور بر گور شیخ از او خواست که چنانچه نقشه هایش با موفقیت رو به رو می شود، نشانه ای خاص بر او ظاهر سازد. لحظه ای بعد احساس کرد که شمشیرش خود به خود از غلاف خارج می شود. پس از این که شمشیرش را در غلاف جای داد، متوجه شد که شمشیر دوباره از غلاف بیرون می آید. این عمل سه بار تکرار شد و او بناچار پذیرفت که این معجزه از قدرتی مافوق الطبیعه ناشی می شود؛ از آرامگاه خارج شد و با اطمینان به پیروزی به طرحهای خود جامه عمل پوشانید. دهکده در داخل گلوگاه کوتاه و وسیعی قرار دارد که به وسیله رشته کوهی که دشتهای سیستان را از ایالت هرات جدا می کند، قطع می شود. هنوز وارد این منطقه نشده بودیم که عطا محمودخان برادر حاکم لاش جوین و شمس الدین خان پسر دوازده ساله او را دیدیم که با نامه بسیار مؤدبانه ای به استقبال من آمده بودند. در این نامه از من دعوت شده بود که به خانه او فرود آیم.

هنگام خروج از گلوگاه به دشت وسیعی رسیدیم که همچون دریایی آرام در مقابل ما گسترده شده بود. این همان دشت باستانی در انگلیانا^(۴۹۹) بود. از جلو دهکده کوچک شوشکه^۲ گذشتیم و در مقابل ده آبادی به نام قلعه نو^(۵۰۰) توقف کردیم. در آن جا برای ما مسکن مناسبی تدارک دیده بودند. از زمان حرکتمان این اولین اتاق نسبتاً راحتی بود که شب را در آن بیتوته کردم. بلافاصله بعد از غروب آفتاب باران سیل آسایی شروع به باریدن کرد که تمام شب ادامه یافت. من به هیچ وجه نمی توانستم تصور کنم که این باران در این دشت وسیع چه مشکلاتی برای ما ایجاد خواهد کرد. صبح روز بیست و هفتم وقتی از اتاق به ایوان رفتیم، باشگفتی بسیار دیدیم که تمام اطراف ما را آب فرا گرفته

است، گویی وسط یک جزیره هستیم. برکه‌های گسترده آب چون دریاچه‌هایی وسیع پهنه دشت را پوشانده بود و در بعضی نقاط این گودالها به حدی عمیق بود که شترها تا زانو در آب فرو می‌رفتند. حتی تصور راه افتادن هم مشکل بود. بنابراین روز بیست و هفتم را در این قصبه ماندیم تا آب به سویی جریان یابد و یابخار شود. بنابر آنچه به من گفته شد این پدیده که در هیچ جای دیگر بدان برنخوردم، در این محل امری عادی است و هر سال در بهار تکرار می‌شود. در این فصل وقوع رگبارهایی مانند رگبار شب گذشته به هیچ وجه غیر منتظره نیست و چون شیب دشت نامحسوس است اندک فرورفتگی در زمین کافی است تا آب باران در آن جمع شود و این آب تنها بر اثر تبخیر از میان می‌رود زیرا خاک رُسی این بیابان خشک آب زیادی به خود جذب نمی‌کند.

روز بیست و هشتم سرانجام به راه افتادیم. عبور از ۲۲ یا ۲۳ کیلومتر اول راه یعنی فاصله میان این دهکده و مسیل عمیقی که رودخانه کوشکه رود در آن جاری است، با دشواری بسیار صورت گرفت در این فاصله مجبور بودیم دوبار به آب بز نیم. اما بعد از گذشتن از رودخانه راه بهتر شد و تنها در یک نقطه، یعنی در فاصله میان کوشکه رود و فراه رود مسیلی خشک و عمیق دشت صاف و یکنواخت راقطع می‌کرد. فرارود در فاصله بیست کیلومتری کوشکه رود، در دره‌ای پر درخت و درخت جریان دارد. طی این مسیر طولانی به هیچ دهکده‌ای، دور یا نزدیکی، برنخوریم. البته می‌توان این امر را تا حدودی به خشکی و بی حاصلی زمین مربوط دانست، ولی در عین حال به عدم امنیت در منطقه ارتباط بیشتری دارد. وقتی ما داخل دره فراه رود شدیم خورشید غروب کرده بود آبهای زردفراه رود که میزان آن به علت بارش باران بیشتر شده بود از میان کناره‌های رُسی و بریده بریده آن کف آلود و سریع پیش می‌رفت و ما را به یاد رودخانه کور^(۵۰۱) (سیروس) واقع در حوالی تفلیس می‌انداخت. تاریکی هوا مانع از ادامه راهمان تا لاش بود، به همین جهت ما در دهکده پنج ده^(۵۰۲) واقع بر ساحل راست رودخانه اطراق کردیم. صبح روز اول مارس به من اطلاع دادند که هرچه زودتر باید این محل را ترک کنیم: زیرا آب رودخانه با چنان سرعتی بالا می‌آید که لحظه‌ای غفلت کافی است تا ما را به چند روز توقف در این محل مجبور کند. دو یا سه کیلومتر، راهی که تلاش داشتیم با عجله زیاد

طی کردیم و در نیم کیلومتری دروازه قلعه، سردار احمدخان اسحق زه‌یی، حاکم آن جا پیاده به پیشواز ما آمد که در نتیجه ما نیز ناگزیر از مرکبهایمان فرود آمدیم. این کار برای ما مفید افتاد زیرا آب جاده منتهی به قلعه را فرا گرفته و فقط باریکه‌ی راهی خشک مانده بود که تنها یک نفر پیاده می‌توانست با زحمت از آن عبور کند.

قلعه لاش مانند سایر قلعه‌های افغان عبارت است از برج بزرگ دیده بانی که در میان تعداد زیادی از منازل قرار دارد. این منازل روی سینه کش بسیار تند تپه نوک تیز رُسی، طبقه طبقه بر رویهم قرار گرفته‌اند و دور همه این ساختمانها دیوار گلی نسبتاً بلندی کشیده شده که روزه‌ها و نیم برجهایی در آن تعبیه شده است. نبود تجهیزات کافی در اختیار همسایگان قلعه، آن را تسخیر ناپذیر کرده است. قلعه لاش از قدمت چندانی برخوردار نیست و قلعه جوین که رو به روی آن، در ساحل چپ رود، میان ویرانه‌های وسیعی بنا شده است، در مشرق زمین شهرت بیشتری دارد. با این همه نام این دو قصبه نه در کتاب استخری ذکر شده است، نه در آثار یا قوت. خانواده سردار فعلی که از قبیله افغانی اسحق زه‌یی است، از اواخر قرن پیش در این منطقه ساکن شده‌اند. چون کمال خان، جد این سردار نمی‌خواست تحت سلطه مددخان رئیس دیگر این قبیله که از او قدرتمندتر شده بود، قرار گیرد از قندهار جلای وطن کرد و در زمان تیمورشاه درآنی به هرات آمد. پسر کمال خان به نام رحیمدلخان در امور حکومت نفوذی نداشت، اما پسر او شاه پسندخان که از عنفوان کودکی به محمود شاه وابسته بود به مقام میرآخوری رسید و طرف توجه این شاهزاده قرار گرفت. این شخص در تمامی فرار و نشیب زندگی پرتلاطم شاهزاده باوی همراه و به هنگام فرار او به بخارا و ایران ملتزم رکاب بود. سرانجام وقتی محمود شاه هرات را تصرف کرد، پسندخان به عنوان پاداش و نشان وفاداری، حکومت سرزمین لاش و جوین و قلعه گاه جنوبی را دریافت داشت. پس از آن که ویرانه‌های باقیمانده از تیموریان را مرمت کرد به آبادی قصبه همت گماشت و حدود هفتاد سال به طور مستقل در آن جا حکومت کرد و در سال ۱۸۵۰ در سن کهولت درگذشت. پسرش عبدالرسول خان، با یار محمدخان حاکم هرات به مخالفت برخاست؛ حاکم هرات به قلمرو حکومت او حمله برد و او مجبور شد به حاکم فراه به نام

میر آخور احمدخان پناهنده شود. سرانجام عبدالرسول خان در تبعید درگذشت، اما پسرش یعنی حاکم فعلی از مرگ یارمحمدخان استفاده کرد و به لاش برگشت. او نیز نتوانست مدت زیادی آن جا را نگه دارد زیرا در آخرین لشکر کشی ایرانیها به هرات، در دفاع از قلمرو خود شکست خورد و به اسارت ایرانیها درآمد و او را به تهران فرستادند. اما در آن جا نتوانست توجه شاه و صدرالاعظم او را به خود جلب کند. پادشاه باردیگر تولیت حکومت مستقل لاش و جوین و قلعه گاه را بنابر قرارداد منعقد میان ایران و انگلیس به او داد. در این قرارداد شرط شده بود که ایالت هرات باید به وضعیّت قبل از جنگ برگردد. در میان خدمتگزاران سردار احمدخان مردی را دیدم که به هنگام قتل فارس، دکتر تیره روز انگلیسی به دست ابراهیم خان^(۵۰۴) حاکم بلوچ چخانسونز حضور داشته است. بنابر اظهارات این شخص دکتر به دعوت علیخان حاکم سه کوهه برای معالجه یکی از اقوام بیمارش از هرات به سیستان رفته بود. پس از مداوای بیمار، دکتر تمایل خود را برای دیدن چخانسونز ابراز داشت. علیخان برای متوقف کردن دکتر از این اقدام خطرناک تا سرحد امکان تلاش کرد. حتی با صراحت به او گفت که ابراهیم خان هر شب با بنگ مست می کند و در چنین حالتی خلق و خوی تند همیشگی او هیچ حدّ و مرزی نمی شناسد. اما آن گونه که علیخان خود چند هفته قبل از کشته شدنش در مشهد برای من شرح داد، فارس به او جواب داده بود که او فردی انگلیسی است و به این عنوان غیر از خدا از چیز دیگری نمی هراسد. به هر صورت هنگام ورود دکتر به چخانسونز ابراهیم خان به گرمی از او استقبال کرد. دکتر بعد از اقامت کوتاهی در خانه خان دعوت این سرکرده بلوچ برای شرکت در شکار گراز در جگن زارهای هیلمند را پذیرفت. شب قبل ابراهیم خان بنگ زیادی کشیده بود، به طوری که صبح روز بعد هنوز کاملاً تحت تأثیر این ماده مخدر قوی قرار داشت. وقتی به کنار رودخانه رسیدند، او از فارس خواست که با کلک بزرگی به آن سوی رودخانه برود و قول داد که خود او نیز بلافاصله پشت سر دکتر حرکت خواهد کرد. اما کلک فارس هنوز چند متری از ساحل دور نشده بود که خان تفنگش را برداشت و به طرف او نشانه رفت و خنده کنان به فارس گفت که مواظب خودش باشد زیرا قصد دارد به او شلیک کند. مردی که جزئیات این ماجرا را برایم نقل

می کرد در آن لحظه پشت سر ابراهیم خان بوده است و ادعا دارد که کلکران به دکتر اشاره می کند که بر شکم روی کف کلک بخوابد تا از گلوله مصون بماند، اما دکتر جواب می دهد که خان شوخی می کند و اصلاً قصد کشتن او را ندارد. بنابراین همچنان روی کلک می ایستد و لبخند زنان فریاد می زند «بزنید، بزنید». گلوله شلیک می شود و او مانند تخته سنگی بر سطح کلک می افتد. ابراهیم خان پس از سؤال درباره درست به هدف خوردن تیر خود، دستور می دهد جسد پزشک بدبخت را ابتدا چند مرتبه در آب فرو برند و بیرون بکشند و بعد آن را به او نشان بدهند تا نتیجه کار خود را ببیند، ضمن آن که با شادی وحشیانه ای اظهار می دارد که این گونه احتیاطها حتی بعد از مرگ این سگهای فرنگی لازم است زیرا آنها همیشه با خود یک ماده جهنمی احتراق آور دارند که به آسانی منفجر می شود. او پس از این که می بیند گلوله به قلب قربانی اصابت کرده دستور می دهد جسد او را دفن کنند. به این ترتیب داستان آویزان کردن جسد و تمامی مطالبی که آقای فرّیه در باره این حادثه نقل کرده از نظر من ساخته و پرداخته ذهن فردی است که این ماجرا را برای مسافر فرانسوی نقل کرده است، تصور کردم بهتر آن است که این روایت نسبتاً ساده را، که کمی با آنچه در جلد چهارم نشریه جغرافیایی لندن^۱ (ص ۱۸۳-۱۷۹) در دنباله گزارش مسیر پزشک تیره بخت گنجانده شده است، تفاوت دارد، در این جا ذکر کنم.

روز سوم مارس چون سطح آب تا حد قابل توجهی پایین آمده و اسکورت ما نیز برای حرکت آماده شده بود، توانستیم به راه بیفتیم و فاصله کوتاه تا دهکده سمور^۲ را که شاه پسند خان بنا و باغ میوه بزرگی در آن احداث کرده است پیماییم: بخش جنوبی منطقه لاش تقریباً تمام ساحل شمالی دریاچه هامون را در بر گرفته است. زمینهای این سواحل از مصب فراه رود تا مصب هارود به شکل یک سلسله تراسهای کم و بیش وسیعی است که در دو طرف آن مسیلهای عمیقی دیده می شود که بر اثر آب باران و تعدادی رودخانه در زمینی رُسی و نمکی به وجود آمده است. قسمتهای مرتفع این

1- Journal de la société géographique de Londres 2- Samour

تراسها یا به عبارت دیگر فلاتهای کوچک از گیاهان خاص شوره زار پوشیده شده که برای شترها و گوسفندها چراگاه بسیار مناسبی بشمار می آید. در آن جا به بوته های کرته (خارشرتر) یعنی علفهای پرپشتی بر می خوریم که در دشتهای قلعه گاه، سیستان، قندهار به فراوانی می روید و اسبها نیز به خوردن آن علاقه دارند. مصب هارود شکل یک دلتای واقعی را دارد. این رودخانه، در فاصله ده کیلومتر از دریاچه به پانزده شاخه منشعب می شود. رطوبتی که از این آبیاری طبیعی در زمین نفوذ می کند به رشد تعداد بی شمار درخت گز، سپیدار، بید و نهالچه های زیگوفیلوم کمک می کند. اما در عین حال موجب تشکیل باتلاقهایی در این دشت می شود که عبور از آنها به دشواری انجام می گیرد؛ به طوری که روز چهارم وقتی به دریاچه نزدیک شدیم به زحمت زیاد توانستیم از زمین سست و مرطوب این دلتا عبور کنیم. دریاچه از این سو به شکل برکه وسیعی است که آب شیرین و گل آلودی دارد و چندان عمیق نیست. پیرامون این دریاچه همان طور که استخری در قرن دهم و یاقوت در سال ۶۱۲ و ۶۱۷ هجری بدان اشاره کرده اند (به صفحه ۸۶ «فرهنگ جغرافیایی ایران» ترجمه باریبه دومیناروس ۱۱۰ ترجمه المسالک والممالک مراجعه شود) اغلب در تغییر است. تصور می کنم دیدن این همه پرندۀ دریایی در هیچ نقطه دیگری جز این مکان میسر نباشد. پرندگانی همچون غاز، قو، اردک و غیره نوار موج و فشرده ای را به پهنای بیش از یک کیلومتر به وجود آورده اند. فریادهای شکوه آمیز و حزن آور آنها آهنگ واقعاً شگفتی را به وجود می آورد که به هیچ صدایی شبیه نیست. سیستانیها به من گفتند که آنها با مشاهده ارتفاع لانه پرندگان در میان جگنها، بر فراز آب زمستانی دریاچه می توانند میزان طغیان آب را از پیش حدس بزنند. ارتفاع سنج آقای رنو نقطه جوش آب را در این محل ۳۶۱ درجه سانتی گراد نشان می داد که با فشار ۷۱۸/۱۰ میلی متر مطابقت می کرد و در دمای ۱۴/۸ درجه سانتیگراد، فشار سنج عدد ۵۶۴/۶۰ (۷۱۷/۰۳) میلی متر یا به عبارت بهتر در صفر درجه ۳۲، ۷۱۵ میلی متر) را مشخص می کرد. باتوجه به میانگین عددی دوبررسی که در بالای سطح متوسط اقیانوس در این عرض جغرافیایی محاسبه شده است، برای ارتفاع مطلق دریاچه عدد ۴۷۱ متر به دست می آید.

شب را میان اردوی بزرگی از سیستانیهای دهکده 'کوغا' گذراندیم که به تازگی اقامتگاه زمستانی خود را ترك کرده بودند. آنها تابستان را در حوالی مصب رودخانه هارود، در زیر زمینهای تاریک و مرطوب می گذرانند و دائم از نیش پشه ها در عذابند که این خود دلیل اصلی فقدان اسب و قاطر در سیستان است، ساده لوحی مردم این ایالت با خرافه پرستی و تعصب آنها همسنگ است. پول را نمی شناسند. معمولاً یک گز پارچه کتانی رایجترین واحد مبادله کالا است. اما اغلب سوزن و نخ و دیگر اشیایی که در منزل به کار می رود، جانشین این واحد می شود. آنها به علت حضور اسکورت افغانی و سنی مان از ما به سردی استقبال کردند. اما وقتی فهمیدند تمام خدمتکاران ما شیعه هستند، رفتاری دوستانه در پیش گرفتند. یکی از خدمتگاران ما در مقابل تنها یک سوزن کاسه ای پراز دگمه خرید. اما فروشنده از بیم آن که بهای کافی دریافت نکرده باشد، بعد از تحویل کالا اظهار داشت که سوزن در مقایسه با دگمه بسیار ناچیز می نماید و آرام نگرفت تا خدمتکار ایرانی به طور جدی به او پاسخ داد که اگر تنها یک سوزن گرفته بود حق با او بود و از او درخواست به تکه نخ که در سوراخ سوزن قرار دارد نیز توجه کند. سیستانی ساده لوح پس از یک کنکاش درونی بالاخره قبول کرد که حق با خریدار است و راضی و خشنود آن جا را ترك کرد.

اگر سیستان را مهد تمدن قوم ایرانی ندانیم دست کم باید آنرا صحنه رویدادهای حماسی تاریخ ایران به شمار آوریم. حتی پس از این دوران، به ویژه در عهد اشکانیان، به رغم مهاجرت دو قبیله بزرگ جمشیدی و زوری، ملی گرایی در این منطقه به قدری مورد توجه بود که نطفه جنبشی که ساسانیان را بر اریکه سلطنت نشاند در آن جا بسته شد و رشد کرد. در زمان تسلط اعراب اولین اقدام جدی ایرانیها برای رهایی از یوغ خلفا در این سرزمین، یعنی زادگاه صفاریان سازمان یافت. در دوره حکومت مغول و تیموریان با این که سیستان بیش از پیش تضعیف شده بود، باز هم مردم آن سلاح به دست علیه تسلط بیگانگان مبارزه می کردند و تنها در دوره صفویه، یعنی سلسله ای که بیش از همه ملی گرا

بود، این بخش از امپراتوری ایران پیوسته به تاج و تخت پادشاهان این سلسله وفادار ماند. حدود این ایالت بنا به شرح استخری، همان مرزهای طبیعی آن است زیرا سیستان تمام منطقه فرو رفته خاک خراسان را، که دریاچه هامون پستترین نقطه آن است، در بر می گیرد. در حال حاضر بخش لاش و جوین به صورت ایالتی مستقل در آمده است. بخشهای زمین داور^(۵۰۶)، رودبار و فراه از مدتها پیش جزء افغانستان به شمار می آیند. بالاخره بخش غربی سیستان تشکیل سرزمین بی طرفی را می دهد که به نام سرچیل قائن^۱ یا بخش بندان^(۵۰۷) معروف است: بدین ترتیب سیستان به معنی اخص کلمه یعنی منطقه ای که ایرانیهای فعلی و افغانها به آن سیستان می گویند، به بخش کوچکی واقع در مصب رود هیلمند، در دریاچه هامون یا زیره اطلاق می شود که مساحت آن دویست میل مربع جغرافیایی و جمعیت آن حدود ده تا پانزده هزار خانوار است که نیمی چادر نشین هستند.

هر چند جمعیت سیستان چندان زیاد نیست، اما از نژادهای گوناگونی تشکیل شده که عبارتند از: ایرانیهای بومی منطقه، سربندیها^(۵۰۸) که به فرمان نادرشاه به این ناحیه نقل مکان کرده اند، بلوچها که از آغاز این قرن در اطراف هیلمند مستقر شده اند و بالاخره چند خانوار افغانی که در دهکده های سیستان پراکنده اند. ساکنان قدیمی سیستان در حال حاضر نیز مانند گذشته به دو گروه دهقان یا روستایی و کیانی^(۵۰۹) یعنی نجبا و اعقاب پادشاهان قدیم تقسیم شده اند. فرمانروایان سیستان همیشه از میان گروه اخیر انتخاب شده اند، چه در دوره صفویه، چه در دوره قاجاریه تا زمان سلطنت محمد شاه قاجار. فرصتی دست داد تا فرامینی را دیده و از آن نسخه برداری کنم که نشان می دهند در دوره سلطنت شاه عباس اول حمزه بیک کیانی حاکم سیستان بوده است؛ فرمانروای سیستان در زمان شاه صفی ملک جلال الدین از همان خانواده، در دوران سلطنت شاه عباس دوم، ملک نصرت خان و به هنگام سلطنت شاه سلیمان، ملک فضل علی بیک بوده است؛ اما در دوران سلطنت شاه سلطان حسین ضعیف النفس سه حکمران در

سیستان فرمانروایی داشتند، ابتدا فتحعلیخان، پس از او برادرش ملک جعفر بیک به سال ۱۱۲۱ و سرانجام در سال ۱۱۲۴ اسداله خان که شاهد هجوم افغانها^(۵۱۰) به ایران بود. نادرشاه امتیاز کهن کیانیان را محترم شمرد، حتی حاکمان درآنی در دوران دوم تسلط افغانها^(۵۱۱) بر مشرق ایران حرمت این سنت را نگاه داشتند. بنا بر رسم دیرین، بزرگ خانواده کیانی پس از مرگ حاکم قبلی به دربار می رفت تا شخصاً حکم انتصاب خود را دریافت دارد. وی معمولاً با این حکم، جامه ای فاخر و نیز ساز و برگی از طلا خلعت می گرفت، گاه سپر یا شمشیری با این هدایا همراه بود که حتماً در فرمان ذکر می شد. فرمانروایان کیانی سیستان پس از صفویه عبارت بودند از حسین خان فرزند اسداله خان سابق الذکر که جای خود را به پسرش سلیمان خان داد. پس از مرگ سلیمان خان، حکومت سیستان به پسر دومش بهرام خان و پس از او به برادر ارشدش ناصر خان رسید. فتحعلیشاه پسر ناصر خان معروف به خان جان خان را به حکومت سیستان منصوب کرد. این شخص در زمان سلطنت محمدشاه در سال ۱۸۳۷ یا ۱۸۳۸ وفات یافت: او آخرین حاکم این ایالت بود. در دوره حکومت بهرام خان گروهی از قبیله بلوچ نارویی زادگاه خود را ترک کردند و به فرمان عالم خان در حاشیه هیلمند اردو زدند. رئیس این گروه که به عنوان خراجگذار پذیرفته شده بود، بتدریج توانست در ارتباط با همسایگان خود مستقل عمل کند. وی پس از مرگ قدرت تحکیم شده خود را برای پسرش دوستمحمدخان به ارث نهاد. دوستمحمد خان اخیراً در سال ۱۸۵۷ در گذشت و مرگ او موجب تأسف هموطنانش گردید. از او تنها یک پسر به نام درویش خان برجای ماند اما ریاست قبیله را شریفخان برادر دوستمحمدخان به عهده گرفت؛ به هنگام مسافرت من این شخص متفقدترین فرد منطقه محسوب می شد. دیری نگذشت که قبیله توکی^(۵۱۲) یا به بیان دیگر بلوچهای هارون از قبیله نارویی پیروی کردند. از چندی پیش رئیس آنها خان جان پسر جان بیک و نوه روشن در ساحل چپ هیلمند به این سو و آن سو کوچ می کرد تا آن که جلال الدین خان پسر ارشد بهرام خان عاشق دختر این سردار بلوچ شد. پس از ازدواج با این دختر قلعه کوچکی به نام بارنگی سیاه را به پدر دختر هدیه کرد که در حال حاضر شهر جهان آباد^(۵۱۳) جای آن را گرفته است. خان جان که قبل از

هر چیز درصدد بود برای خود موقعیت مستقلی فراهم آورد، از هموطنان خویش خواست تا در اطراف قلعه مستقر شوند. سپس به سازماندهی دسته‌های مختلف راهزنان پرداخت و باغارت دهکده‌های مرزی ایران و افغانستان ثروت قابل توجهی گرد آورد. در ضمن چه از طریق خرید زمینهای کیانیهای فقیر شده و چه با تصرف آنها به عنف بر وسعت سرزمین خود افزود. چون دهقانان مستقر در این مناطق نمی توانستند زیر بار ظلم مالک جدید بروند، مسکن خود را ترك کردند و جای خود را به قبایل بلوچ هارون دادند. خان جان شش پسر داشت: معین خان - جان بیک - علیخان، ابراهیم خان - شاه پسند خان، شیردل خان؛ اما به هنگام مرگ وی تنها پنج پسرش زنده بودند زیرا پسر دوم او قبل از مرگش در گذشته بود. بنابر آداب و رسوم منطقه سرپرستی قبیله می بایست به پسر ارشد او معین خان برسد، اما علیخان برادرش را به چخانسوز محل سکونت خود دعوت کرد و در آن جا خائنه او را به قتل رساند و تمامی اموال او را تصاحب کرد. چون علیخان به انواع فساد رایج در شرق آلوده بود، نتوانست از نتایج جنایات خود برای مدت زیادی برخوردار شود. زیرا در سال ۱۷۴۰ بر اثر ابتلای به بیماری ریوی درگذشت. جانشین او ابراهیم خان که در اروپا به قاتل دکتر فاربس شهرت دارد، مردی است بی باک و پرتحرک، اما خرافه پرستی و بویژه علاقه او به کشیدن تریاک و نیز درنده خویی او در لحظات مستی باعث شده است که در نظر خانواده خود و رعایا و بیگانگان همچون هیولایی جلوه کند. مثلاً برادرش شاه پسند خان از بیم جان جلای وطن کرده است و با دریافت اندک مقرری از حکومت ایران در مشهد زندگی می کند. ابراهیم خان بندرت در چخانسوز می ماند. اوتام سال را در جگن زارهای دلتای هیلمند به شکار گراز می پردازد. و چون همیشه با تعداد زیادی سوار مسلح به شکار می رود، برای او آسان است به هر نقطه ای که در آن جا سراغ غنیمتی چشمگیر را داشته باشد، بدون معطلی گروه گروه سوار گسیل دارد. به همین دلیل به داشتن ثروت زیاد شهرت یافته است.

نادرشاه که مایل بود در مدّت زمانی کوتاه بر جمعیت سیستان بیفزاید، از روش کوچ اجباری استفاده کرد. او فرمان داد صدها خانوار از اقوام سربندی، قبایل چادر نشین ایالت شیراز را به آن جا بفرستند. رئیس قبیله میرقنبر تحت عنوان کلانتر در سه کوهه^(۵۱۴)

مستقر شد. از آن زمان به بعد، قدرت در خانواده او به ارث باقی ماند. جانشینان او عبارت بودند از: پسرش میر کوچک، سپس نوه اش محمدرضا خان و بالاخره فرزند شخص اخیر میرخان. میرخان به علت کم توجهی حکومت فتحعلیشاه به این تیول دورافتاده شاهنشاهی تقریباً به طور مستقل حکومت می کرد و به پیروی از همسایه های بلوچ خود بیش از پیش بر زمینهایی دست گذاشت که به قبایل کیانی تعلق داشت. پس از مرگ پنج فرزند به جای گذاشت: محمد رضا خان، علیخان، شاهنواز، سردار و محمد. محمدرضا هم از نظر عرف و هم از لحاظ شرع رئیس قبیله به شمار می آمد. بنابراین بدون هیچ مخالفتی میراث پدری را تصاحب کرد. اما چون از هفت پسر خود، برای پسر ارشدش لطفعلیخان ارجحیت خاصی قائل بود، با سلب امتیاز از برادر خود علیخان و برخلاف آداب و رسوم رایج در منطقه، وی را به جانشینی خود منصوب کرد. علیخان این عمل برادر را به حق توهینی به خود دانست و به امید جلب مساعدت صدراعظم قدرتمند محمدشاه، یعنی حاجی میرزا آقاسی^(۵۱۵) به تهران رفت. اما این ملای غیر عادی که در این زمان جز اندیشه اصلاح پیاده نظام ایران به چیزی نمی اندیشید، هیچ گامی به سود علیخان بر نداشت. علیخان تصمیم گرفت به جستجوی بخت و اقبالی به دربار حاکم قندهار به نام کهندل خان، برادر دوستانه محمدخان مشهور برود. او در آن جا به عنوان جلو دار و یا میرآخور به خدمت این سردار افغانی درآمد و سرانجام در ارباب خود نفوذ بسیاری یافت و آرزوی فتح بخشی از سیستان را به او القاء کرد. کهندل به سرکردگی سپاهی عظیم وارد این ایالت شد و قلعه سه کوهه که سربندیها شجاعانه از آن دفاع می کردند به تصرف قشون افغان درآمد. لطفعلیخان اسیر شد. او را به عمویش تسلیم کردند که دستور داد تا چشمان برادرزاده را از حدقه در آورند. علیخان به رغم گرایش باطنی به شیعه تا زمانی که سردار قندهار زنده بود جرأت خیانت به او را نداشت، اما پس از مرگ این سردار به فکر تجدید روابط با دربار ایران افتاد و خود عازم آنجا شد. شاه با حسن نیت از علیخان استقبال کرد و دختر عموی خود، دختر شاهزاده بهرام میرزا را به عقد او در آورد و با وعده مساعدت برای تشکیل ارتشی منظم او را مرخص کرد. علیخان پس از بازگشت به سه کوهه با بی توجهی های خود، غرور زعمای قبیله اش را

جریحه دار کرد و با سماجت از این افراد ساده دل خواست تا در روابطشان با او تشریفات معمول دربار شاهی را رعایت کنند؛ به این ترتیب اطرافیان را چنان از خود بیزار کرد و علیه خویش برانگیخت که عاقبت تاج محمد خان برادر کوچک لطفعلیخان موفق شد عموی خود را به قتل برساند و قدرت را به دست گیرد.

در این جا به خود اجازه داده ام تا در مورد تاریخ قدیم و جدید سیستان که از نظر قتل و خونریزی و آشوبها و سرکشی ها دست کمی از تاریخ بلوچستان و افغانستان ندارد، مطالبی چند عنوان کنم؛ تا از یک سو اطلاعات مغشوش و درهم و برهمی که آقای لیچ در شماره ۱۴۶ جلد سیزدهم نشریه آسیایی بنگال^۱ (ص ۱۱۸-۱۱۶) منتشر کرده است، جبران کرده باشم و از سوی دیگر نشان دهم که با اطلاعات فعلی ما از ایران، شاید بتوان با این اطمینان و یقین در زمینه تاریخ گذشته هیچ یک از ایالات این امپراتوری بزرگ این همه اطلاعات ذقیمت و دست اول کسب کرد. اطمینان کامل دارم که سیاحی آماده و مجهز می تواند با کند و کاو در آرشیوهای که تنی چند از اعضای قبیله کیانی عاشقانه حفظ کرده اند، به مدارکی بسیار با اهمیت در زمینه تاریخ قدیم ایران دست یابد. ضمناً مطالعه آداب و رسوم سیستانیها نیز جواب بسیاری از مسائل مربوط به ادبیات، قوم شناسی، باستانشناسی را در اختیار سیاح خواهد گذاشت که بدون آن این مسائل همچنان در پرده ابهام باقی خواهند ماند. البته این کار خطراتی را نیز در بر دارد، اما من تضمین می کنم که این مهم با رعایت احتیاط و برخورداری از حمایت دولت ایران و بویژه انتخاب مسیر مشهد - بیرجند نه و لاش امکان پذیر است. حاکم کنونی شهر لاش قبلاً نیز از یک سیاح اروپایی به نام کائولی حمایت و وی را در سفرش که متأسفانه با شتاب انجام شده همراهی کرده است و مسلماً در ازای دریافت پاداشی مناسب، از انجام چنین خدمتی برای جهانگردی دیگر مضایقه نخواهد کرد.

عبور از خط سیر لشکریان نادرشاه به هند و ورود به شهر نه «توصیف این شهر»

روز پنجم مارس پس از چهارپنج ساعت راهپیمایی پردردسر از میان گل و لای سیستان که در مشرق ایران همچون گل و لای گیلان در شمال ایران به حق ضرب المثل شده است، عاقبت از دلتای هارود خارج شدیم. مدتی در ساحل شمالی دریاچه راه پیمودیم، سپس وارد گلوگاهی شدیم که کوهستانهای تشکیل دهنده مرز طبیعی میان سیستان و خراسان را قطع می کند. شب را زیرسقف آسمان در محلی به نام اوچگان^(۵۱۶)، واقع در حدود ۴۲ کیلومتری اردوی شب قبل گذرانیدیم. دره های این کوهستانها حاصلخیز و دارای آب فراوانی است؛ حتی در آن جا چوب برای سوزاندن نیز وجود دارد. با این همه کسی از ترس حمله بلوچها جرأت استقرار در این محل را ندارد. جاده ای که طی کردیم کوتاهترین راه ارتباطی با خراسان بود و این همان راهی است که نادر برای رفتن به هند انتخاب کرده بود. کاروانها با وسواس بسیار از پیمودن این راه اجتناب می کنند و برای آن که ضمن عبور از این منطقه از مناطق مسکونی زیاد دور نشوند، راهشان را کج می کنند و مسیری دشوار و طولانی را از طریق بندان^(۵۱۷)، ده سلم^(۵۱۸) می پیمایند بدون این که بازهم از نظر مصونیت از چپاول تضمینی داشته باشند. روز ششم همان گلوگاه را تا گردنه ای سنگلاخی به نام تیرکند، یعنی «کنده شده به وسیله تبر» بالا رفتیم. وجه تسمیه این گردنه از این جهت است که نادرشاه برای تسهیل حمل توپها دستور داده بود، این جاده را تعریض کنند. با این همه جاده تنگ و پر پیچ و خم

است. بدین جهت نه تنها تخت روان مرا روی دست حمل کردند، بلکه مجبور شدیم بیشتر بار وینه را نیز به همین طریق از آن جا بگذرانیم. فرود به دشتی که در مغرب، در پای کوهستانها گسترده است با شیبی تند انجام می گیرد، اما چون جاده با مهارت و به شکل مارپیچ کشیده شده این فرود هیچ مشکلی ایجاد نمی کند. دشتی که ما وارد آن شدیم جز تپه ماهورهای پراکنده هیچ برجستگی قابل توجهی نداشت. در فاصله بیست کیلومتری، استخر آب شیرینی است به نام حوض جان بیک بلوچ که عصر روز ششم در آن جا چادر زدیم. زمین کاملاً صاف و هموار بود. پس از عبور از این استخر، که به همت یکی از دامداران ثروتمند بلوچ با آجر ساخته شده است، جاده با شیبی نامحسوس به سوی سلسله جبال دوّم که شاخص مرز سیاسی خراسان ایران در مشرق است بالا می رود. بالاترین نقطه این جاده، گردنه برج گوراب است که به علت وجود برجی در آن ناحیه بدین نام خوانده می شود. می گویند هنگام عبور سپاهیان نادرشاه از این گردنه، این برج به دستور او به منظور استقرار پادگانی کوچک ساخته شد. فرود از گردنه با شیب کمتری انجام می شود، زیرا شهر نه در وسط دشت بسیار مرتفعی قرار گرفته است که هنگام عبور ما از منطقه از انبوهی عظیم و غیر قابل تصور از بوته های مرآندرای غرق در گل پوشیده شده بود.

شهر نه که ایزید و رخاراکسی و پس از او استخری و بعدها تمامی جغرافیادانان مسلمان از آن نام برده اند با آن که مرکز اداری دویخش و محل سکونت حاکم است، اما در واقع دهکده بزرگی بیش نیست. با این همه باید همراه با کریستی و پاتینجر اقرار کنم که پس از اقامتی طولانی در میان افغانها وقتی به ایران بازگشتم چنین به نظر می رسید که به کشوری وارد شده ام که به خوبی اداره می شود. با این که حاکم فعلی هرات در مقایسه با سرداران دیگر افغانی از نظر ویژگیهای اخلاقی و استعداد ذاتی، مردی کاملاً استثنایی به شمار می آید، اما اعتقاد من بر این است که با مجبور کردن شاه ایران در واگذاری هرات به همسایگان وحشی، گامی علیه منافع بشریت برداشته شده است و تردیدی نیست که به نفع این ایالت زیبا بود که تحت سلطه ایرانیان باقی بماند. نبوغ افغانها، دست کم تاکنون نه تنها منشأ خلقیتی نبوده بلکه بسیاری از چیزها را نیز نابود کرده است و

دلیلی وجود ندارد که تصور کنیم ماهیت آنها به این زودیها تغییر می پذیرد. در شهر نه دیدنیهای چندانی که توجه سیاحان را به خود جلب کند به چشم نمی خورد، اما من در میان این دیدنیها، آسیاهای بادی آنجا را از هر چیزی جالبتر یافتم. در هیچ نقطه ای از آسیا که در فاصله میان سمرقند تا آنکارا از آن دیدن کرده ام، جز در قاین واقع در سرحد سیستان که در گذشته جزو این ایالت به شمار می رفت، به این نوع آسیاها (۵۲۰) برنخوردم. تأکید ما بر اهمیت این ویژگی بیشتر بدین علت است که بنا به گفته رینو، جغرافیادانان قدیم مسعودی و استخری در قرن دهم میلادی، یعنی قبل از ورود و رواج این آسیاها به اروپا آنها را در سیستان دیده اند، (به مقدمه جغرافیای ابوالفدا ترجمه رینو جلد اول، بخش سوم صفحه ۳۰۲ و کتاب المسالک و الممالک ترجمه آ. د. موردمن ص ۱۱۰ مراجعه شود) به این ترتیب به احتمال زیاد برای اولین بار در این منطقه به فکر استفاده از نیروی باد افتاده اند. ساختمان این آسیاها با آسیاهای ما تفاوت دارد چون تنها چندروزی از سال بویژه در فصل پاییز پس از جمع آوری محصول این آسیاها را به کار می اندازند، آنها را طوری ساخته اند که منحصرأ از باد شمال شرقی که ظاهراً در این فصل از سال بیشتر می وزد استفاده شود: سنگ آسیا به منتهی الیه استوانه ای چوبی وصل شده است؛ این استوانه نیم متر قطر و ۳/۵ تا ۴ متر ارتفاع دارد و به طور عمودی در برجی قرار داده شده که طرف شمال شرقی آن باز است. بادی که از این سو می وزد به پره های استوانه که از دسته هایی از جگن و برگ خرما ساخته و در اطراف محور آن جاسازی شده است برخورد می کند و فشار حاصل از باد بر این پره ها، محور متحرک را به حرکت در می آورد و سنگ آسیا را می چرخاند. از ابزار و وسایل خاص این بخش از خراسان می توان خاییه^۱ را نام برد که نوعی ساعت آبی است و تنها در این منطقه دیده می شود. این ساعت عبارت است از ظرف مسی کروی شکل که به هشت قسمت با ظرفیت مساوی تقسیم شده است. این تقسیمات با هفت خط که بر جدار داخلی آن رسم شده مشخص می شود. ظرفیت این ظرف زمانی کامل است که آن را از آب لبالب کنند و آب

بتواند در ظرف بیست و چهار ساعت پنجاه مرتبه یعنی هر ۲۸ دقیقه و ۴۸ ثانیه یکبار از سوراخ پایین ظرف خارج شود به طوری که هر یک از این هشت قسمت باید در ظرف ۳ دقیقه و ۳۶ ثانیه خالی شود. از ساعت آبی برای تقسیم و اندازه گیری سهم آب مالکان باغها و مزارع استفاده می کنند. این وسیله نزد میرآب، مأموری که از طرف مردم آبادی منصوب شده است، نگهداری و به منظور نظارت بر تقسیم دقیق آب از آن استفاده می شود. چون ساکنان نه به دقت ساعت آبی میراب خود اطمینان کافی نداشتند، به ما مراجعه کردند تا ساعت را واریسی کنیم. آقای لکز این کار را بر عهده گرفت و نتیجه بررسی او در باره زمانی که آب از ظرف بیرون می ریخت به شرح زیر است:

ظرف از آب پر بود تا خط اول در مدت	۳ دقیقه و ۲۸ ثانیه خالی شد
از خط اول تا دوم	۳ دقیقه و ۴۶ ثانیه
از خط دوم تا سوم	۳ دقیقه و ۳۶ ثانیه
از خط سوم تا چهارم	۴ دقیقه و ۴۲ ثانیه
از خط چهارم تا پنجم	۴ دقیقه و ۵۲ ثانیه
از خط پنجم تا ششم	۳ دقیقه و ۳۶ ثانیه
از خط ششم تا هفتم	۳ دقیقه و ۲۲ ثانیه
از خط هفتم تا محل سوراخ (آخر)	۷ دقیقه و ۳۲ ثانیه
و در نتیجه کل هشت قسمت در مدت	۳۴ دقیقه و ۵۴ ثانیه از آب خالی شد

بنابراین هر بخش از قسمتهای هشتگانه به طور متوسط، در ظرف ۴ دقیقه و ۱۹ ثانیه، یعنی با تأخیری برابر با ۴۳ ثانیه روی یک پنجاهم از ۲۴ ساعت خالی می شد، و تنها خطوط سوم و ششم این تقسیم بندی دقیقاً ترسیم شده بود. با توجه به این میانگین کمترین اختلاف هشت ثانیه کمتر و بیشترین اختلاف سه دقیقه و ۵۶ ثانیه بیشتر بود در مقایسه با وسایلی که ما برای اندازه گیری زمان به کار می بریم، این وسیله بسیار ساده و ابتدایی است. اما وقتی فکر می کنیم این وسیله را از روی جابه جا شدن سایه دیوار

مسجد بر زمین ناهموار میدان عمومی شهر تنظیم شده و فقط در موردی کاربرد دارد که ده دقیقه کمتر یا بیشتر در اصل موضوع چندان تأثیری ندارد، باید قبول کرد که به هدف خود رسیده اند و استفاده از آن برای آبیاری مزارع و باغها بر داوری مستبدانه افرادی که این امر را در سایر ولایات اداره می کنند ترجیح دارد. در شمال غربی دشت نه، رشته کوههایی قرار دارد که هفت تاده کیلومتر از شهر فاصله دارد و از نظر چشمه های آب معدنی غنی است و تقریباً آب تمامی آنها از طریق کانالهای زیر زمینی به شهر آورده می شوند. در پای این کوهها چاههای بسیار عمیقی حفر شده است و حتی در خود شهر نیز عمق چاهها کمتر از هجده تا بیست متر نیست. اندازه گیری دمای آب این چاهها برای ما جالب بود. آقای گوبل که مأمور انجام این کار شده بود تأیید کرد که گرمای آب یکی از این چاهها در عمق ۳۳ متر و ۵۲۷ میلیمتری (۱۱۱ p.a.) به ۲۶/۲۵ سانتیگراد (۲۱ درجه فارنهایت) می رسد، در حالی که درجه آب چاهی که ۱۶ متر و ۴۵۹ میلیمتر (۵۴ p.a.) عمق داشت، ۱۴/۵ درجه سانتیگراد بود. تمام کوهستانهای اطراف شهر نه از نظر سنگهای کوارتز غنی هستند، بویژه یکی از آنها واقع در جنوب یا جنوب شرقی شهر که به کوه گلی یا گولینا شهرت دارد؛ در این کوهستانها حتی به قطعه های بسیار بزرگی از لعل کبود بر می خوریم که از نوع مرغوب آن است.

سلسله ای کم ارتفاع به بصیران^(۵۲۳) رسیدیم. روز نوزدهم را در انتظار دریافت پاسخ پیامی که به سرچاه^(۵۲۴) فرستاده بودیم در این دهکده اطراق کردیم، برای اطلاع از رسیدن کاروان بزرگی که عازم خراسان بود و به ماتوصیه کرده بودند برای عبور از کویر به آن ملحق شویم، پیکی پیاده به سرچاه گسیل داشته بودیم. زمین شناس ما آقای گوپل از این فرصت استفاده کرد و به دیدن معادن قدیمی مس و سرب که در محلی به نام قلعه زری^(۵۲۵) واقع در بیست کیلومتری جنوب غربی بصیران رفت. امروزه این محل خالی از سکنه است، اما در گذشته یکی از مراکز معروف استخراج فلز بوده است. همسفر من در آن جا وجود بقایای معادن قدیمی، حفره ها و دهلیزهایی را که با ابعادی وسیع و عظیم در میان صخره ها کنده شده بود، تشخیص داد. باتوجه به عظمت کارهای انجام شده ثابت می شد که در دوره ای خاص کارهای فنی و شیوه بهره برداری از معادن در این منطقه به گونه ای غیر از شیوه های امروزی معمول بوده است. اهالی محل نتوانستند هیچ اطلاع دقیقی در باره تاریخ حفر این دهلیزها در اختیار من بگذارند. آنها این حفاریها را به دوره شداد^(۵۲۶) نسبت می دادند و تا جایی که من فهمیدم، این اصطلاح مبهم را ایرانیان برای مشخص کردن اولین دوره پیروزی قوم سامی بر نژاد ایرانی به کار می برند؛ یعنی رویدادی که خاطره آن به گونه ای مبهم در روایات عامیانه حفظ شده است. به هر صورت معادن این منطقه عبارتند از معدن سرب، مس، منگنز، فیروزه. از سلسله پادشاهان مسلمانی که به مدت هزار و دو بیست سال بر این منطقه حکومت رانده اند، برای استخراج این معادن ظاهراً هیچ کدام نه از دانش لازم برخوردار بود و نه امکانات مورد نیاز را در اختیار داشت. در آثار اولین جغرافیادانان اسلامی از این معادن سخنی به میان نیامده است و من دریکی از اسناد معاصر دوران صفوی به این نکته برخورددم که حتی در این دوره نیز با این که خراسان در مقایسه با سایر مناطق پیشرفت زیادی کرده بود، باز هم از ترس حمله بلوچها، این معادن به حال خودرها شده بود. جاده بصیران به سرچاه از میان دشت می گذشت. زمین این دشت رسی و نمکی است و جز در فاصله های زیاد و آن هم به صورت تپه های سنگی کم ارتفاع بلندیهای دیگری در آن به چشم نمی خورد. در طرف راست و چپ جاده کوههای کم ارتفاعی دیده می شود: کوههای جنوب مرز کویر بزرگ

حرکت از شهر نه به سوی کویر لوت و توصیف آن

ابتدا قصد داشتیم از جاده ده سلم کویر بزرگ لوت را بپیماییم؛ این آبادی دهکده معتبری است که از نظر محصول خرما شهرت دارد و در شش فرسنگی جنوب نه واقع شده است. اما هیچ کس حاضر نشد شترهایی را که برای حمل آب و علوفه ضروری بود، به ما کرایه دهد. امتناع شتربانان از این کار، به خاطر کمبود نیروی جسمانی شترها بود که می گفتند به علت تأخیر در رویش گیاهان، هنوز فرصت کافی نیافته اند تا در چراگاهها تجدید قوا کنند و نیروی لازم برای تحمل خستگیهای حاصل از چنین سفری را به دست آورند. بعد از هفت روز توقف در نه و مذاکرات بیهوده با ساکنان آن، ناگزیر به سوی غرب به راه افتادیم تا تجهیزات مورد نیاز برای عبور از کویر را فراهم کنیم. روز شانزدهم به ده چهار فرسخ^(۵۲۱) که با توجه به وجه تسمیه آن در چهار فرسنگی شهر قرار دارد، رسیدیم و شب را در آن جا گذرانیدیم. کمی دورتر از دهکده وارد تنگی شدیم که به گردنه مرتفعی به نام سردره منتهی می شود. به رغم ارتفاع زیاد این گردنه، با پیمودن دره ای بسیار خوش منظره و پر آب می توان به آسانی به بالای آن صعود کرد، در این گردنه حتی درختان قیج، پرند، پسته جنگلی و بادام به طور پراکنده به چشم می خورد. از این گردنه از طریق معبری فرود آمدیم که در آغاز راه نسبتاً تنگ بود، اما بزودی عریض شد، با آن که خاک این ارتفاعات از نمک آکنده است، درخت پسته در آن جا می روید و به خوبی رشد می کند. این تنگ به دشت دهکده میغون^(۵۲۲) منتهی می شود که مزارع اطراف آن با نظم و ترتیب و دقتی کشت شده است که نظیر آن جز در این منطقه از خراسان و حوالی اصفهان در سایر نقاط ایران کمتر به چشم می خورد. روز هجدهم بعد از عبور از

راتشکیل می دهد. در تمام طول پنجاه کیلومتری این مسیر تنها یک چاه وجود دارد که آب آن تا حدی قابل آشامیدن است. از دو رشته کوهی که ذکر آن رفت کوه شمالی مرتفعتر است و مرز جنوبی دره رودخانه بیرجند و خوس^(۵۲۷) را تشکیل می دهد. در شمال، حوضه این رودخانه به کوهی محدود می شود که از میان بیرجند و تون^(۵۲۸) می گذرد و ارتفاع مطلق آن از ارتفاع دو رشته کوه اول بیشتر است. بدین ترتیب ملاحظه می شود که سه رشته کوه ناحیه شرقی خراسان وسطی را از تأثیرات اقلیمی کویر بزرگ محافظت می کند. رودخوس کم آب است و همین مقدار آب نیز تماماً به مصرف آبیاری مزارع اطراف می رسد، اما بستر خشک این رودخانه در طول کویر ادامه می یابد. کسی به یاد ندارد که در کویر لوت، در بستر این رودخانه آبی دیده باشد. حتی در سالهای پُر باران نیز آب رودخانه از حدود مناطق مسکونی فراتر نمی رود. با این همه عمق بستر رودخانه در کویر به حدی است که به هیچ وجه نمی توان چنین پدیده ای را به یک حادثه جوی، مثلاً عبور سیلابهای ناگهانی نسبت داد. مسلماً پیدایش چنین بستری به فرسایش زمین بر اثر جریان آبی مداوم و در درازمدت مربوط می شود، به طوری که می توان گفت در این منطقه نیز مانند نواحی شمال آسیای مرکزی سطح آب به میزان قابل توجهی پایین آمده است^(۵۲۹). در مورد رودخانه زرافشان^(۵۳۰) چنین مطالعه ای را انجام داده است - و در نتیجه کل آبهای شیرین این بخش از دنیای کهن کاهش یافته و بیابانها وسعت گرفته است.

پاسخی که در انتظارش بودیم رسید؛ در واقع کاروانی برای عبور از کویر از سرچاه به راه افتاده بود، ضمناً در این نامه به من اطلاع داده بودند که محمد رضا بیک رئیس این قصبه از حاکم قاین فرمانی دریافت داشته است که با فوجی مرکب از ۲۵ سوار، شخصاً بازرگانان و مسافران را تا مرز کرمان همراهی کند. چون این کاروان آخرین کاروانی بود که در آن سال حرکت می کرد، من نخواستم چنین فرصت مناسبی را برای بررسی کویر از دست بدهم. روز بیستم حدود ساعت ۷/۵ صبح به راه افتادیم و حدود سه بعد از ظهر، شب عید نوروز، سال نو ایرانی به سرچاه رسیدیم. توضیح این که آغاز سال نو ایرانی با اول بهار یعنی با برابر شدن ساعات شب و روز مطابقت

دارد. دشت میان بصیران و سرچاه رُسی و نمکی است و در میان دو رشته کوه محصور شده است. در بسیاری از نقاط این دشت چراگاههای مناسبی برای گوسفندان و شتران به چشم می خورد. ضمناً در بسیاری نقاط بویژه در اطراف بصیران خاک روی سنگهای آهن دار را پوشانده است و اگر انسان بخواهد زاویه ها را دقیق اندازه گیری کند، باید از قرار دادن قطب نما بر روی زمین خودداری کند.

عزیمت کاروان هنوز از مرحله طرح خارج نشده بود، اما چون قرار بود با ۲۵ سوار و ۴۲ اسب از کویر عبور کنیم و مسیری که در پیش داشتیم از منطقه ای با هزاران فرسنگ فاصله از هراب و آبادانی می گذشت و سه روز و چهارشب به طول می انجامید، ناگزیر می بایست مشکهایی فراهم می آوردیم و چند روز آنها را امتحان می کردیم تا مطمئن شویم آب از آنها به بیرون نفوذ نمی کند و نیز برای خود آذوقه و برای اسبها علوفه تهیه و بالاخره تعداد کافی شتر برای حمل این بارهای اضافی کرایه می کردیم. تهیه این همه تدارکات ما را تا آخرماه مارس در سرچاه معطل کرد. اما این توقف کسالت بار با توجه به هدف اصلی مسافرت وقت تلف شده ای به شمار نمی آمد. همکاران من در اطراف قصبه به کاوش پرداختند و من آقای ژارنیف موضع نگار را به بیرجند فرستادم تا بتواند از طریق محاسبات مثلثاتی صحیح و نقشه برداری مشروح مسیر ما را با تحقیقات توپوگرافی آقای بنگه در طبس پیوند دهد. تأثیر گرمای کویر در این محل به طور مشهودی احساس می شد. در قریه نه جیوه دماسنج، شب هنگام نزول می کرد و به زیر صفر می رسید و روز از ۱۸/۵ درجه سانتیگراد تجاوز نمی کرد. در این محل دمای هوا در سایه در طول ۲۴ ساعت از ۲۰ تا ۲۹ درجه تغییر می کرد. دمای آب رودخانه ای که ما برای آب تنی به آن جا می رفتیم حدود ساعت دو بعد از ظهر ۲۲ درجه سانتیگراد بود. در دامنه جنوبی کوهستانها، در نقاطی که در معرض باد شمال قرار نداشت، این جا و آن جا به طور پراکنده درخت خرما به چشم می خورد.

بالاخره پس از تأخیری طولانی و خسته کننده و شنیدن مشتئ شایعات دروغ در باره افواج خیالی بلوچها که ادعا می شد در حاشیه کویر به این سو و آن سو می روند و مترصد عبور ما هستند، روز اول آوریل شترهایمان را تحویل دادند و اعلام کردند که

اسکورت آماده حرکت است و حتی تعداد نفرات آن به افتخار ما و به فرمان حاکم قاین به پنجاه تن افزایش یافته است. حدود ساعت دو بعد از ظهر پس از توزیع بار و بنه میان شترداران و بار کردن شترها سرچاه را ترک کردیم. پس از عبور از علی آباد، دهکده کوچک مجاور قصبه، وارد دشتی شدیم پوشیده از ذرات نمک که مانند دشتی پوشیده از برف زیر نور خورشید می درخشید. جاده تا دهکده سلمی^۱ صاف و هموار بود، اما کمی بعد پر پیچ و خم می شد. بخشی از زمینهای مسیر رُسی و نمکی و بخش دیگر آن شنی بود و از بوته های تاغ، اسکنبیل، زیگوفیلوم (در فارسی قیچ نامیده می شود) پوشیده شده بود که منظره غم انگیز و یکنواخت حاشیه شمالی قزل قوم (بیابان واقع در شمال بخارا و سمرقند) را تداعی می کرد. بعد از عبور از تپه ماهورهای کوتاه به دره تنگی سرازیر شدیم که کوههای سنگلاخی آن را احاطه می کرد و راه خروج دیگری نداشت جز گلوگاهی در سمت جنوب غربی. چاهی به نام زردک در این دره حفر شده بود که آبی تلخ و شور داشت. ما برای گذراندن شب در این دره توقف کردیم. سرپرست کاروان برایمان توضیح داد که قصدش از توقف این است تا آخرین آب مصرفی کاروان را به رسم معمول، نه از چاه عنبر^(۵۳۱)، بلکه از چاهی به نام ماهیگیر تهیه کند و از آن جا بلافاصله داخل کویر شود. اما شب هنگام نظرش تغییر کرد، زیرا به ا اطلاع داده بودند که این چاه برای رفع تشنگی شترهای ما به حد کافی آب ندارد. من این واقعه را که فی نفسه اهمیتی ندارد از آن جهت نقل می کنم تا بی اطلاعی باورنکردنی ساکنان این منطقه را در باره موقعیت نزدیکترین محل به دهکده هایشان، یعنی جایی که شناخت دقیق آن برایشان سودمند است، نشان دهم.

روز دوم، ساعت یک بعد از ظهر از تنگه ای که در بالا از آن نام بردم گذشتیم و از کوه واقع در جنوب شرقی دره زردک بالا رفتیم. این معبر سنگلاخی و جاده تا حدودی تنگ و کم عرض است، اما برای عبور حیوانات بارکش مشکل چندانی ایجاد نمی کند. این جاده به فلات وسیعی منتهی می شود که پس از عبور از آن به دشت بسیار

گسترده ای می رسیم و از آن جا سه نقطه را، به روشنی در افق می بینیم که شناسایی آنها آسان است: در طرف چپ شاه کوه، در جنوب غربی کوهی به نام مه عنبر^۱ که در پای آن چاهی به همان نام وجود دارد و مستقیم به سوی جنوب، کوه نوک تیز و کم ارتفاعی که در نزدیکی آن چاهی به نام آتش کرده^(۵۳۲) در محلی پوشیده از بوته های خارحفر شده است. آب این چاه تنها از سیلابهای زمستانی و بهاری که از کوهستانهای اطراف سرازیر می شوند و بر سر راه خود شیارهای پهنی بر خاک رسی دشت ترسیم می کنند، تأمین می شود. کمی قبل از غروب آفتاب راهنمای ما سه رأس شتری صاحبی را که در میان بوته های خار سرگردان بودند، دید. این واقعه که در هر جای دیگر بی اهمیتی تلقی می شود، در این محل دور افتاده اضطراب آفرین بود. این حیوانات بلافاصله دستگیر شدند و تمام سواران قافله در اطراف به جستجو پرداختند تا مطمئن شوند که شترها متعلق به بلوچهایی نباشد که احتمالاً در آن حوالی به کمین نشسته اند. این سوء ظن دوام چندانی نیافت و درست از آب در نیامد، زیرا شترها به ساکنان دهکده سرچاه تعلق داشت که احتمالاً از آن جا گریخته و از چراگاهی به چراگاه دیگر سرانجام به حاشیه کویر رسیده بودند. آتش کرده به معنی «ایجاد شده به وسیله آتش» است، به همین سبب انتظار داشتیم در حوالی آن چاه به نشانه هایی از فوران گاز و یا مواد مذاب برخورد کنیم، اما چنین چیزی ندیدیم. آب چاه نسبتاً خوب بود و عمق آن به یک متر و یک چهارم و تا یک متر و سه چهارم متر می رسید. برای آن که حتی الامکان از تبخیر آب جلوگیری شود دهانه چاه را بسیار تنگ ساخته اند، به طوری که فقط می توان یک سطل درون چاه انداخت. بدین جهت این محل به عنوان توقفگاه کاروانی بزرگ محل مناسبی به شمار نمی آید.

چون قصد داشتیم وقتی آفتاب پهن می شود به چشمه عنبر رسیده و در آن جا برای آخرین بار به شترها آب بدهیم، سحرگاهان چادرها را جمع کردیم و در عرض یک ساعت و ۴۵ دقیقه هشت کیلومتر راهی را که تا این منطقه مهم در پیش داشتیم، پیمودیم. اطراف این محل را تپه های شنی پوشیده از درختان گز که تازه به گل نشستند، فرا گرفته

بود. این نوع درخت و نیز بوته های انبوه چکن در بستر بهن این چشمه به فراوانی می رویند. آب این چشمه جز در سرچشمه قابل شرب نیست زیرا کمی دورتر به علت تماس این آب با خاک نمکی به حدی از نمک اشباع می شود که حتی شترها، که در باره کیفیت آب آشامیدنی چندان سختگیر نیستند با نفرت از آن روی بر می گردانند. توقف ما در عنبر بیش از سه ساعت به طول انجامید؛ سرانجام یازده صبح به راه افتادیم. پهنه برهنه و غم انگیزی جلوی روی ما وسعت می گرفت. رشته ای از تپه های شنی عاری از هر نوع رویدنی در دشتی رسی سر برافراشته بود، زمین دشت زیر سم اسبها صدایی خفه داشت مثل این بود که برمخاکی تیره گسترده شده است. هوا گرم بود و بادشدیدی که از غرب می وزید، توده ای از گرد و غبار ریز مرکب از خاک رس و شن و نمک را تازیانده وار به صورت ما می کوبید. بخصوص وجود نمک این گرد و غبار را برای چشمها غیر قابل تحمل می کرد. خوشبختانه این گرد باد بزودی قطع شد. ما داخل دره ای بیضی شکل شدیم که اطراف آن را تپه هایی فراگرفته و پوشیده از درختان گز و تاق بود. در این دره شیارهایی به نشانه عبور سیلاب دیده می شد و با این که از سه هفته پیش در این حوالی بارانی نیاریده بود، با کمال شگفتی متوجه شدیم که هنوز هم آثار رطوبت در برخی از شیارها دیده می شود. این دره به گلوگاهی تنگ منتهی می شد که در دو طرف آن صخره های بلند قرار داشت و به یاد تاجری نگون بخت (گلوی سوداگر) نامیده می شد. این سوداگر پس از پشت سر گذاشتن مشکلات کویر و عبور از آن، زمانی که تصور می کرد از هر خطری دور شده است، به دست بلوچها به قتل رسیده بود.

هنگام خروج از این گلوگاه که طول چندانی نیز ندارد با بیابان هموار و وسیعی روبه رومی شویم که تا چشم کار می کند یکنواخت است، اما در این جا هنوز هم چهره وحشتزای سوزان کویری خود را آشکار نساخته است؛ زیرا هر چند خاک این منطقه مانند سراسر لوت یکدست و از یک جنس است یعنی از شن خاکستری رنگ دانه درشتی تشکیل می شود که روی لایه ای از ماسه که با محلول نمک سخت شده و به هم چسبیده است گسترده شده، باز هم روی آن رستنیهایی به چشم می خورد. هر چند این رستنیها بسیار پراکنده و ناچیز است، اما با بررسی آنها گیاه شناسان ما با کمال شگفتی متوجه

شدند که انواع رستنیهای بیابانهای ماوراء جیحون که تاکنون ضمن عبور از کویر لوت به آن برخوردیم، در این ناحیه از کویر بکلی ناپدید می شود و جایش را به گیاهان بومی عربستان و مصر می دهد. تنها جنبه ای که باعث می شود منظره کویر لوت از بیابانهای ماوراء جیحون کمتر غم انگیز جلوه کند، آن است که افق آن مانند بسیاری از مناطق استپهای قریز، در هیچ نقطه، شکل یکنواخت دایره ای بیکران را به خود نمی گیرد که از هر سو کاملاً منظم و یکدست باشد. در این کویر از دور دستها چه در سمت مغرب و چه در سمت جنوب، رشته کوههایی به چشم می خورد، که شبیه به ابرهای آبی رنگی هستند که منظره آنها یکنواختی خسته کننده چشم انداز دشت را تغییر می دهد و در ذهن مسافر این احساس اطمینان بخش را به وجود می آورد که در پهنه بیکران سکوت کویر که همه نقاط آن به یکدیگر شباهت دارد، خطر گم شدن او را تهدید نمی کند. یک ساعت قبل از غروب آفتاب کوه معروف به مه بختو^(۵۳۳) را که بر فراز آن تخته سنگهایی قرار داشت، دور زدیم و بر محلی واقع در نیم فرسنگی سلسله جبالی سنگلاخی توقف کردیم. روی این کوه سه حوضچه طبیعی در دل سنگ ایجاد شده است که گاه آب باران در آنها مدتی طولانی باقی می ماند. ما اسبهایمان را به آن جا فرستادیم، به این امید که بتوانیم بدون دست زدن به ذخیره آب کاروان، آنها را سیراب کنیم، اما امیدمان مبدل به یأس شد، زیرا آب به حدی بود که تنها بطریها و سبوهای کوچکی که پس از عزیمت از سرچاه خالی شده بود، پر کرده و دو رأس از اسبها را نیز سیراب کنیم. در محل اردوی ما هنوز نشانه هایی از حیات حیوانی به چشم می خورد. در فاصله ای که بار وینه خود را از روی شترها بر می داشتیم، نوعی موش صحرائی جست و خیز کتان از جلو ما عبور کرد؛ صدای وزوز جعلها فضا را پر کرده بود. رطیلهای درشتی از هر طرف به سوی شعله آتشی که برای تهیه شام ساده و مختصر کاروان افروخته بودیم، پیش می آمدند. اما دیگر پرستویی به چشم نمی خورد و به خفاش نیز برنخوردیم.

ساعت یازده شب به راه افتادیم. هوا تاریک بود، برای مدتی راهمان را گم کرده بودیم. خوشبختانه راهنمایمان سرانجام موفق شد مسیر صحیح را بیابد و بی آن که زیادی بی راهه رفته باشیم به سوی دومین توقفگاه خود که بالا حوض^(۵۳۴) نام داشت پیش

رفتیم. هر چه بیشتر داخل کویر می شدیم زمین خشکتر و بی حاصلتر می شد. صبح زود بازهم به چند بوته خشکیده اسکنبیل و علف شور برخوردیم و در همان نزدیکی ها یک چکاوک و یک پرنده سفید را دیدیم. اینها آخرین موجودات زنده ای بودند که در این کویر غم انگیز مشاهده می کردیم. با درخشش اولین انوار خورشید گرما را احساس کردیم که به سرعت افزایش یافت، تپه هایی که بالا حوض در پای آنها واقع شده بود، خیلی نزدیک و به فاصله یک تیر رس به نظر می رسید، اما ساعتها راه پیمودیم، بی آن که به آن جا به رسیم. سرانجام ساعت یازده صبح چهارم آوریل در هوای گرم و خفه کننده ای در بالا حوض توقف کردیم. در این محل بقایای آب انبار ویرانی دیده می شد که از مدتها پیش خشک مانده بود. به گفته اهالی محل، این نقطه از کویر کاملاً ویژگیهای سرزمین نقرین شده را دارد. نه بوته کوچکی علف به چشم می خورد و نه هیچ نشانه ای از حیات مشاهده می شد. هیچ صدای دیگری جز همهمه ناشی از حضور کاروان سکوت غم انگیز این دیار نیستی را بر هم نمی زند. آرامش عمیق و باشکوهی که در اطراف ما حکمفرما بود مرا به یاد پدیده ای انداخت که نظیرش را در سال ۱۸۵۰ روی قله آرات (۵۳۵) بزرگ مشاهده کرده بودم، در آن جا در ارتفاع ۱۵۰۰ متری یعنی بر فراز ابرهای دایمی، هیچ صدایی از سرزمین آدمیان به گوش نمی رسید.

به علت کندی حرکت شترها و اتلاف وقت در فاصله ای که راه را گم کرده بودیم، در تمام طول شب بیش از بیست و پنج کیلومتر راه نپیمودیم. بعد از توقفی چهارساعته به راه افتادیم و به سوی تپه های مدوری به نام کله پر^۱ واقع در بیست کیلومتری بالا حوض حرکت کردیم. این تپه ها به وضوح دیده می شدند، اما چنین می نمود که آشکارا از جلو چشم ما می گریزند. چون از کاروان جلو افتاده بودم پای تپه ای نشستم. هیچ گاه قادر نخواهم بود احساس غم و درماندگی ناشی از خلوت شومی را که از هر سو احاطه ام کرده بود، بیان کنم. ابرهای پراکنده جلوی تابش شدید نور خورشید را می گرفت اما هوا گرم و سنگین بود. پرتو مه آلود خورشید با یکنواختی ملال آوری زمین

خاکستری بیابان داغ را روشن می کرد و درپهنه گسترده جلو چشمان ما هیچ تنوعی از رنگ مشاهده نمی شد. سکون مطلق سراسر این چشم انداز غم انگیز که با فقدان کامل هرگونه صدایی همراه بود، احساسی از درماندگی در انسان به وجود می آورد. تصور می شد در بخشی از جهان قرار داریم که برای همیشه سترون شده است و زندگی موجودات جز در پی دگرگونیها و تحولات وحشتناک از سر گرفته نخواهد شد. گویی که شاهد آغاز احتضار سیاره زمین هستیم. مسلمانها که بسیار مایلند نام پیامبران را به تمامی حوادث زندگی گذشته ربط دهند، نقل می کنند که قبل از تولد محمد (ص) این بیابان از آبی شور پوشیده بود، اما به محض تولد این فرستاده خداوند آب ناگهان بخار شد. آنها باور خود را به استناد وجود صدف در کویر لوت توجیه می کنند. ما صدفی در آنجا کشف نکردیم، اما احتمال وجود آن را نیز نمی توان نفی کرد. هر چند این افسانه مربوط به قرن ششم نادرست می نماید، اما می تواند انعکاس یک پدیده واقعی باشد که بسیار قبل از آن زمان اتفاق افتاده است.

تنها چیزی که ما را در این کویر تسکین می داد، علم به راهی بود که پیموده ایم. کوههای مرغاب^(۵۳۶) که روز پیش در افق، همچون مهی جلوه می کرد که شکل مشخصی ندارد، حال با وضوح تمام بر زمینه سربی رنگ آسمان برجسته و نمایان بود. پشت سر این رشته جبال، کوه دربند^(۵۳۷) سر برافراشته بود که گفته می شد به مرز کویر از جانب یزد نزدیک است. پس از عبور از ارتفاعات کله پر دیری نگذشت که به بستر خشک رودخانه خوس سرازیر شدیم. در آن جا شتربانان ما مقداری از آذوقه را که در نظر داشتند در بازگشت با خود بردارند، در زیر خاک در عمق کمی مخفی کردند. آنها مطمئن بودند که هیچ انسان و یا حتی هیچ حیوان درنده ای آنها را از دل خاک بیرون نخواهد کشید. در این محل غروب آفتاب ما را غافلگیر کرد و ما بعد از پیمودن بیست و چهار کیلومتر در بعد از ظهر آن روز، در تاریکی شب به مسیله شنی به نام گود نیمه رسیدیم. هر چند این محل در فاصله $\frac{5}{5}$ مسافت میان عنبر و ده سیف^(۵۳۸)، یعنی در منتهی الیه دو نقطه محروم از آب قرار دارد، اما از نظر افراد محلی نقطه مرکزی کویر محسوب می شود. در این جا بارش چند قطره باران هوا را که به رغم فرا رسیدن شب

هنوز گرم و حتی خفقان آور بود، خنک کرد. در غرب، در افق ابرهای طوفانزا دیده می شد که گهگاه بر اثر رعد و برق روشن می شد اما صدای آن به گوش نمی رسید. ماقبل از نیمه شب این محل را ترك كردیم و تا سپیده دم بیست کیلومتر راه پیمودیم. در آن سوی تپه ای شنی به نام باد ریز (توده شده به وسیله باد) که به احتمال زیاد پیدایش تپه را توجیه می کند، چهره کویر تغییر می یابد و دشت صاف و یکنواخت جای خود را به یک سلسله تراسهای شنی و شیب دار می دهد. اندکی بعد از عبور از آن محل به جسد کاملاً خشک شده روباهی برخوردیم که بی تردید هنگام عبور از کویر از تشنگی تلف شده بود.

روز پنجم آوریل گرمای شدید ما را بر آن داشت تا در محلی به نام تل قلندر (تپه قلندرها) توقف کنیم. و همان طور که هر نقطه از کویر برای خود افسانه مهیجی دارد که نام آن نقطه را توجیه می کند، در باره این محل نیز داستان زیر نقل شده است: در یکی از صبحهای روشن تابستانی سی درویش عازم کرمان، در حوالی مهی بختو، از دور قله های پر برف کوهستانهای خیبص را مشاهده کردند. چون در ارزیابی فاصله راه کوهستان دچار اشتباه شده بودند، بدون تعمق تصمیم گرفتند با ذخیره آب ناچیزی پای پیاده کویر لوت را تا آن جا به پیمایند. اما وقتی به این محل از کویر رسیدند، توان خود را از دست دادند و همگی از تشنگی و گرما و خستگی جان سپردند. از محل اردوی ما فرورفتگی وسیعی دیده می شد که عمق آن پوشیده از تخته سنگهایی پراکنده بود. این فرورفتگی در طرف مغرب به فلاتی به نام گندم بریان^(۵۳۹) یا (گندم تفت داده) محدود می شود. اسم اخیر نیز داستان دیگری دارد: راهزنان بلوچ در این محل به کاروانی که از خراسان می آمد حمله برده و اموال آنان را غارت کردند. آنها وسیله کافی برای حمل تمام غنایم نداشتند، لذا برخی از آنها از جمله مقداری گندم روی زمین باقی گذاشتند و تصمیم گرفتند چند روز دیگر برگردند و تمامی آنها را با خود ببرند. اما وقتی برگشتند متوجه شدند که گندمها در زیر حرارت اشعه خورشید سوخته اند. وقوع این داستان غیرمحمتمل به نظر نمی رسد، زیرا ساعت دوازده و نیم ظهر در سایه و در ارتفاع سه چهارم متری از زمین، گرما به ۳۹/۵۲ درجه سانتیگراد می رسید. دماسنج مرطوب، ۲۰/۱۰ سانتیگراد و فشارسنج ارتفاع ۷۲۹/۴۸ میلیمتر جیوه را در درجه دمای ۳۹°/۲۵ سانتیگراد نشان می داد. اگر

این ارقام را در فورمول رینو^(۵۴۰) $f = \frac{5/480 \cdot (t-t')}{6100-t}$ قرار دهیم، فشاربخار ۶/۰۴۵ میلی متر و رطوبت نسبی معادل ۱۱/۲ درصد خواهد بود. این نتیجه هشت دهم درصد کمتر از خشکی هوایی است که بارون دو هومبولت د راستپ باراینسکایا^(۵۴۱) اندازه گرفته است و آن را به عنوان بالاترین درجه خشکی هوا در سطح زمین ضبط کرده است. اما شدت حرارت زمین به حدی بود که حتی با کفش هم آن را به سختی تحمل می کردیم.

حدود ساعت دو بعد از ظهر به راه افتادیم، پس از طی سراسیمی نسبتاً تندی، به آن فرورفتگی که در بالا به آن اشاره شد، وارد شدیم. صخره های آهکی که در سطح این دشت پست جای گرفته اند اشکال عجیبی دارند، برخی به خانه هایی شبیه هستند که بر بالای آن گنبدی دیده می شود. برخی دیگر شبیه مناره مساجد و دیوارهای کنگره دار و غیره ... هستند. به همین جهت به این محل نقاره خانه یعنی جایگاه طبالها می گویند که معمولاً به صورت اتاقی است که از همه طرف باز بوده و بر فراز در اصلی قصر قرار گرفته است. لحظاتی چند قبل از غروب آفتاب به حاشیه جنوبی این فرورفتگی رسیدیم. این حاشیه به شکل دیوار عمودی بسیار بلندی است که حدود بیست متر پهنای آنست. کوره راهی تنگ باشیمی تند و به صورت مارپیچی به نوک این حصار طبیعی منتهی می شود. پس از عبور از این راه، در زیر روشنائی روز دوم ماه وارد دره ای شدیم که رود پهناوری، با آبی شور و تلخ، به نام شوررود^(۵۴۲) از آن می گذشت و به فرورفتگی دیگری که در جنوب باغ اسد قرار داشت می ریخت. در این محل نمک به صورت لایه های فشرده ضخیمی ته نشین می شود و ساکنان قصبه خیبص و روستای ده سیف آنها را جمع می کنند. عبور شترها از این نهر گل آلود به سختی انجام گرفت به طوری که مجبور شدیم کمی دورتر از این محل در بیست کیلومتری تل قلندر و پنجاه و پنج کیلومتری گود نیمه توقف کنیم. بنا به گفته راهنمایان می بایست سیزده فرسنگ دیگر راه می پیمودیم تا به کلی از کویر خارج شویم. بنابراین تصمیم گرفتیم این مسافت را [یک نفس و دو منزل یکی طی کنیم و نه به رسم معمول در دو مرحله]. پس از خوردن بقیه آب به اسبها آخرین محل توقمان را در کویر ترك كردیم، در حالی که از عاقبت این تصمیم بی پشتوانه خود تا حدی مضطرب بودیم. خوشبختانه ششم آوریل هوا روشن و نسبتاً خنک بود به

طوری که قبل از فرا رسیدن سپیده دم قسمتهایی از راه را که عبور از آن در گرمای روز طاقت فرسا بود پیمودیم، از آن جمله کوچه را^(۵۴۳) که به علت محصور بودن جاده میان دوردیف منظم تپه مدور که به خانه های مسکونی شباهت داشتند، به این نام معروف بود و نیز باغ اسد^(۵۴۴)، محلی که جاده ده سلم به جاده سرچاه می پیوندد و بالاخره ریگ پنج انگشت^(۵۴۵)، بخشی از کویر لوت که به سبب تپه ماهورهایش شهرت دارد. صبح زود از نزدیکی تپه ای موسوم به دو دوانک^۱ یعنی «بد و دونده کوچک» گذشتیم. وجه تسمیه این تپه به رسمی مربوط می شود که در قدیم میان کاروانیان معمول بوده است و افراد کاروان به هنگام ورود به این محل به نوعی مسابقه دو می پرداختند. شرکت کنندگان ضمن این که سعی می کردند از یکدیگر سبقت بگیرند، دوان دوان از تپه ها بالا می رفتند و کسانی که عقب می ماندند مبلغی پول به برنده می پرداختند و حتی افرادی که به سبب کهولت و یا علل دیگر در مسابقه شرکت نمی کردند. می بایست مبلغ ناچیزی پول به عنوان جریمه بردازند.

تخت روانی که روی آن دراز کشیده بودم و چرت می زدم از کاروان پیشی گرفته بود. هوا داشت روشن می شد. در افق خطی نمایان بود که مرز درختان گز و پایان کویر را مشخص می کرد. در این موقع قاطران من بطور ناگهانی توقف کرد و با داد و فریاد از اسب فرود آمد. این داد و فریاد نشانه خبر ناگواری بود. من جز کلمه بلوچ چیزی از گفته های او نفهمیدم. از تخت زوان پایین آمدم و در مشرق توده متحرک نامشخصی را دیدم که به سوی ما پیش می آید. اما روشنایی روز بسیار ضعیف و فاصله ما بیش از آن که بتوانم این توده مبهم را تشخیص دهم. تنها چیزی که خاطر من را آزرده این منظره آسوده می کرد، کندی فوق العاده حرکت و حتی نوعی تردید در پیشروی این توده متحرک بود. وقتی که به آن نزدیکتر شدیم، دیدیم کاروانی است مرکب از شماری الاغ با بارنمک و پانزده نفر از ساکنان خبیص که از آن جا برای جمع آوری نمک به کویر لوت آمده بودند. آنها نیز ما را با بلوچها عوضی گرفته و تا زمانی که تخت روان مراتشخیص نداده بودند، با تردید پیش می آمدند.

حملات بلوچهای صحرائشین در این بخش از کویر به کرات اتفاق می افتد. معمولاً آنها در دسته های هشتاد تا صدنفری که هر دو نفر بر یک شتر سوار هستند، به حمله دست می زنند. امساک فوق العاده این افراد وحشی موجب می شود که با اندک آذوقه ای بسازند و به هنگام کمین کاروانها محرومیتها و سختیهای فوق العاده ای را تحمل کنند. وقتی به محل مورد نظر که در آن جا قصد حمله ناگهانی دارند، می رسند، نگهداری از مرکبها را به پنج یا شش مرد و حتی در بسیاری از موارد به زنها می سپارند و خود به کمینگاه از پیش تعیین شده می روند، درحالی که جز سلاح و مشک کوچکی آب و دو کیسه کوچک، یکی حاوی آرد و دیگری پنیر خشک شده بز چیزی به همراه ندارند. ایرانیها از بلوچها ترس بسیاری دارند و داستانهای وحشتناکی از بیرحمی و سخت دلی آنها در کشتن اسرای خود نقل می کنند. دلیل این بیرحمی آنها بر این اصل متکی است که معتقدند هرگز نباید به دشمن امان داد. نیروی وحشیانه آنها موجب تعجب و وحشت اهالی آرام کرمان است. در بیشتر حملات بلوچها جز نیزه و شمشیر سلاح دیگری ندارند و از هر ده نفرندرت یک نفر تفنگ فتیله ای حمل می کند. اما این تجهیزات ناچیز مانع از آن نیست که در برخورد با محافظان مرزی که از تجهیزات کافی برخوردارند و سلاح بیشتری از آنها دارند، پیروز نباشند. تاکتیک جنگی این صحرائشینان همان حيله های پارتهای کهن است. بدین معنی که در آغاز برخورد همیشه فرار می کنند و تعقیب کنندگان خود را حتی الامکان به وسط کویر می کشانند. در آن جا خستگی اسبها تشنگی مرکب و مرکوب به بلوچها کمک می کند تا بتوانند به شدت به این افراد بتازند. برای جنگیدن و قلع و قمع این سواران، به علت نداشتن سلاحهای مؤثر از چنگ و دندان استفاده می کنند. اخیراً حکومت شاه تصمیم گرفته است افواجی مرکب از توپچیهای سوار بر شتر موسوم به جزایرچی^(۵۴۶) ترتیب دهد و آنها را به کرمان و یزد گسیل دارد. به عقیده من این کار تنها وسیله مؤثر برای حفاظت جدی از امنیت این مناطق است؛ زیرا تنها با سوار شدن بر شتر می توان این راهزنان را در کویر با احتمال موفقیت بیشتر تعقیب کرد.

سرانجام به جنگل گز رسیدیم و دو یا سه کیلومتر دورتر از رودخانه ای به نام جوی

رومی که آب آن شورا است گذشتیم. در کنار این رودخانه کاروانی از بندرعباس چادر زده بودند که مدتی دراز چشم به راه کاروان خراسان مانده و عاقبت تصمیم گرفته بودند به تنهایی از کویر عبور کنند. وقتی فهمیدند که نه تنها مایک اسکورت به همراه داریم بلکه فرماندهی آن نیز با شخصیتی چون محمدرضا بیک است که در منطقه محبوبیت بسیار دارد، خیلی خوشحال شدند. دو کیلومتر دورتر به روستای ده سیف رسیدیم. به رغم جاذبه چند دسته درخت خرما که در اطراف محوطه محصور دهکده پراکنده بود، سایه دیوارهای گلی را که خنکتر از گرمای خفقان آور سایه درختان باغها بود، ترجیح دادیم.

یازده ساعت پیایی راه پیموده و به هنگام ورود به این ده از توقفگاه شب قبل شصت و یک کیلومتر دور شده بودیم. افراد کاروان و حیوانات باربر از خستگی از پای درآمده بودند. بنابراین می توان به سهولت دریافت از این که خود را صحیح و سالم زیر سقف خانه ای مسکونی می دیدیم تا چه حد خوشحال بودیم، آن هم پس از عبور از کویری که از نظر خشکی در تمام قاره آسیا همتایی ندارد، زیرا کویر گبی و قزل قوم در مقایسه با کویر لوت مراتع حاصلخیزی به شمار می آیند. استخری در قرن دهم از صحرائ ایران، که در آن زمان با نام کنونی آن آشنا نبود، به عنوان «غیر مسکونی ترین کویر تحت سلطه اسلام» نام می برد. پس از این سفر به کویر لوت با چشم اندازهای غم انگیز دماغه سوئز آشنا و متوجه شده ام که بسیاری از مناطق این ناحیه خشک و سوزان به همان بی حاصلی کویر لوت است، اما وسعت و گستردگی این ویژگی ملال آور به مراتب کمتر از کویر لوت می باشد. در صحرائ سوئز گاه به شیارهایی برمی خوریم که بر اثر بارانهای زمستانی در زمین حفر شده است، انواع گوناگون بذر علف در آن جای می گیرد و رشد می کند. و این تنها پدیده حیات ارگانیکی موجب به وجود آمدن پدیده های دیگری از این دست می شود و جانی در کالبد این منطقه لم یزرع می دمد.

ورود به خبیص و توصیف این شهر و حومه آن

ده سیف به حدی فقیر است که نمی توان مدتی طولانی در آن جا اقامت کرد. بنابراین به رغم خستگی روز قبل دوباره به راه افتادیم. پس از پیمودن بیست کیلومتر در منطقه ای پوشیده از تپه ماهور و انبوهی از درختان گز به خبیص رسیدیم. در آن جا باغ بزرگی از درختان نخل، پرتقال، لیمو و انار را برای سکونت ما در نظر گرفته بودند. آقای آبوت، تنها مسافر اروپایی قبل از من نیز در همین محل سکنا گزیده بود. روز هفتم آوریل به خبیص رسیدیم و تا دوازدهم در آن جا ماندیم تا وقت کافی داشته باشیم که از سوی مقامات کرمان را از ورود قریب الوقوع خود به این شهر آگاه سازیم و از سوی دیگر برای اسبهایمان که از خستگی روی پای خود بند نمی شدند فرصتی فراهم آوریم تا اندکی بیاسایند.

ساکنان خبیص نه ثروتمندند و نه برخوردار از رفاه. در منازل مسکونی این منطقه کار گذاشتن در، کاری تجملی به شمار می آید که بندرت انجام می گیرد. به جای پنجره از گل شبکه هایی به اشکال مختلف می سازند. تقریباً تمامی آنها طرحهای اصیل و جالبی دارند که گهگاه با روکشی از مرمر مزین شده است. منافذ این شبکه ها چنان است که نمی تواند مانع ورود خفاش و حتی شغال به داخل خانه ها شود. در اغلب موارد این کلبه های محقر در داخل باغهای وسیع از نظر پنهان می مانند، اما کافی است روی بام خانه ها که همیشه بسیار بلند است برویم تا با تماشای مناظر اطراف کمبود رفاه در خانه را از یاد ببریم. از آن بالا در زیر آسمان لاجوردی، که ظهر هنگام درخشش آفتابش چشم